



خاطرات یک چریک

در زندان

زبته:

چریکهای فدائی خلق

"تنها راه نابودی بهره‌کشی سرمایه‌داران از کارگران و تحقق بخشیدن به آرمان طبقه کارگر، شرکت مستقیم کارگران در مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم دیکتاتوری ضد کارگری شاه است."
رفیق اسکندر صبادقی نژاد
کارگر تراشکار و عضو سابق هیئت مدیره سند -
یکای فکری کارمکانیک از اعضای مرکزیت سازمان
"چریکهای فدائیس خلق"

از انتشارات:

سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور
(بخش خاورمیانه)

مرداد ماه ۱۳۵۲

کتاب حاضر با بخدمت گرفتن امکانات چریکی در ایران
چاپ شده است . مابدینوسیله به تجدید چاپ آن
اقدام کردیم تنها تنظیم جلد و پشت جلد از ما است .
این کتاب مانند سایر نوشته‌های چریکها در ایران
رساتر از آن است که احتیاج به تفسیر داشته باشد .
ما توجه خوانندگان را به خلاقیت مبینش علمی و واقع
بینانه و تکامل تحول فکری و سازمانی نویسنده جلب
میکیم .

از یکایک خوانندگان میخواهیم که تا حد امکان در
بخش وسیع آن در ایران و خارج از کشور کوشش کنند

سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور

بخش خاور میانه

مرداد ماه ۱۳۵۲





فاطرات یک پریک در زندان

نویسنده این خاطرات رفیق کارگر جوانی است که در آغاز فعالیتش در سال ۱۳۵۰ در زندان بند کوی سلیمان و رعایت پاره‌ای از اصول چریکی به مدت شش ماه در زندان بود.

اما رفیق با روحیه‌ای انقلابی و با اتکا به خصوصیات چریکی خود و با هووهای مبارزانه و یک چریک با دشمن برخورد کرده و در مقابل مسلسل شکنجه‌های ساواک دلیرانه مقاومت می‌نمود.

رفیق که بطور عینی ماهیت ضدکارگری رژیم را در جریان زندگی چریکی با گوشت و پوست خود لمس کرده و با درکی عمیق به مبارزه مسلحانه پیوسته بود، آنچنان نفرتی از دشمن در دل داشت که هرگاه تصور خیانت و هم‌کاری با دشمن از ذهنش می‌گذشت سراپای وجودش با رگهای درمی آمد و آنچنان رنج می‌برد که آنها با راز رنج و عذاب شکنجه افزون‌تر بود.

رفیق در جریان با زجوشهاش و در برخورد با با زجویان و شکنجه‌گران، با موضع‌گیری فعال و هووهای رانده می‌کوشد شناختی درست از خصوصیات و روحیات و نقاط ضعف و هووهای ما مورین دشمن به دست آورد و با توجه به اینکه دشمن از فعالیت وی در سال ۱۳۵۰ چریکی اطمینان

فداقت و طبعی طرح حساب شده ای نقش يك فرد
ساده را بازی کرده و ما مورین ساواک را گمراه
میسازد .

البته رفیق در هنگام اجرای نقش خود ^{مرا} میگوید
هوشیار ری خویش را حفظ کند بطوریکه آنگاه
که به خاطر فریب دشمن روش غیر تعرضی در پیش
میگیرد همواره باین نکته توجه دارد که
اگر هر لحظه نکوهد کینه و نفرتش را از دشمن
تقویت کرده و عناصر قدرت درونی خویش را
مانند اراده ، ایمان ، روحیه رزمندگی، و...
مستحکم تر سازد ، ممکن است در باره ای شرایط
این روش غیر تعرضی اثرات منفی در روحیه اش
بجا بگذارد . چنانکه خود رفیق متذکر می
شود موفق شدن در اجرای نقشی که مستلزم
در پیش گرفتن موضع غیر تعرضی برای فریب
دشمن میباشد " بدون داشتن يك محرك درونی
وخلل ناپذیر از اراده و ایمان به هدف که
يك لحظه غفلت و بیخبری را بدنبال نداشته
باشد ممکن نیست "

موضع گیری هشیارانه و ما هرانده رفیق
باعث میشود که ما مورین با اصطلاح کارگفته
دشمن نقش رفیق را واقعی تصور کرده و یکسری

خام شوند و بدین اینکه بتوانند اطلاعاتی
از او بزیان خویش بدست آورند ، از بازجوئیش
مایوس گردند .

باین ترتیب رفیق به پیمانهای که با خلقش
و همسرزمانش بسته بود وفادار باقی ماند و
از پخته یکی از دشوارترین آزمایشات چریکی
سرافراز بیرون آمد ، همانگونه که شایسته
يك چریک فدائی خلق است .

رفیق در نوشته خود خصیصت ها و روحیات
ما مورین دشمن را نشان داده و چهره واقعی
این مزدوران را می نماید و نکات حساس
و ریزد کار پنهانی از سر خود با دشمن را
پنهان میکند که رعایت نکردن هر يك از این
نکات ممکن است در صورت مبارزات غیر قابل
داعته باشد .

با اعتقاد ما این نوعی میتواند شناخت بسیاری
از مبارزین کم تجربه را از دشمن عینی تسر
ساخته و ضمناً بر فقا کمک کند که با واقعیات
همانطوریکه هستند آشنا شوند و در مقابل آنها
موضعی فعال گرفته و خود را از پیش آماده بسر
شورد با این واقعیات نمایند .

" مقصد مساعده "

رشد تا کتیک و تکنیکی جنبی مسلحانه
 در دو سال اخیر حاصل تجاربسی است که
 انقلابیون در جریان مبارزه عملی کسب کرده اند
 انقلابیونی که در درگیریهای پی در پی با پلیس
 مزدور تمهیداتش و خون دیده اند و شهیدانی که
 با خون خود رهنمودهای تازه بجای گذاشته اند
 و رفقای دستگیر شده ای که در زندانهای ضد خلقی
 اسیریند به دادا مهربانیم و رژیم سرسپرده اش
 میباشند. این مبارزین و جنبی مسلحانه را در
 این مدت کوتاه از تجربه های غنی برخوردار ساخت
 آنها همچون در هر رابطه خاص فعلی این تجارب عام
 از تاکتیک های اصولی تا تکنیکهای ریز و ظریف
 در مبارزه مداوم و پیگیر و بیست خون زندانها
 طویل برای چریک شهری کسب شده است لکن
 چریک شهری با پدیده هوشمندی و قاطعیت و مسامحه
 استفاده از جدیدترین تاکتیکهای کسب شده و
 تجارب بیست آمده را در مبارزه بی امان خود
 با دستگاه دیکتاتوری ها و متعهدانه بکار بندد

ب
 سالها کار سیاسی صرف بدون داشتن حتی کوچکترین
 بین اثر تبلیغاتی بر توده های زحمتکش مبارزات
 ایران را به بین بست کشا نده بود.

حادثه سیاهکل طوفانی با روبرو بود که تبدیل به
 نقطه عطفی در جریانات سیاسی سالهای اخیر شد
 بن بستها شکست شدوراهی نوین در پیش روی مبارزان
 ایران گشوده شده مبارزه مسلحانه نشانه
 تقیها بمطالعه صرف در اطلاقهای در بسته پایان
 بخشد بلکه تئوری آن بسته از روشنفکران بسی
 عمل را که برای رشد آگاهی سیاسی خلق سنگ بنه
 مینهد میزدند بی اعتبار نمود.

انگیزی که در گوشه های از شمال ایران بر
 خرمن ستمگران خلق افتاد آتشی فروزان و خاموش
 نشدنی را شعله ور ساخت که مساله مرگ و زندگی
 را پیش پای رژیم مذکور ها قرار داده عمل
 این جرقه بسمه شهرهای ایران پال گسترده و زندگی
 پایان عمری تحمل فشار چپ را نه دیکتاتوری ها
 را بصدا در آورده بدیهی است که روشنفکران ما
 دق و انقلابی ایران برای پرطنین ساختن و فصله
 و رنگا هدا شدن هر چه بهشترا بین آتش دیگر لحظه ای
 تردید را رواندا نسته و یا هر چه که در اختیار داشتند
 در راه تدارك عمل مسلحانه گام نهادند اگر

تا کنون بپروسی ومطالعه و تمهین مفسی
 برای مبارزه میاندیشیدند، اکنون می بایست
 پراهای عملی برای مقابله با پلیس فاشیستی
 مستحکما میپردازیم. حال مویست برای بالا
 بردن کارائیهای عملی بعمل دست موزدند و
 مشکلات را آنطور که وجوددا کنند و پیش میاندند
 دیدند و به پیش گیری و مرتفع ساختن آنها می
 پردازیم. پرواضح است که دیگر تنها علائق
 به جنبش آزادخواهان و دانشم هور و هور نمی
 توانست جوا بگوی درگیریهای رودر روی بنا
 سازمانهای مختلف و مجیز پلیسی شاه باشد.
 عمل مسلحانه مطرح شده بوده فرزندان -
 خلف خلق بی هیچگونه ارت تجزی انقلابی و
 مسئولیتی ظهور و تاریمی را تقبل نموده بودند.
 و فمالیتهای موفق چندی انجام گفته بودولی
 هنوز ما زمانبندی جدیدی داشته سیمای - محلی
 خود را مخصوصا در شهرستانها از خودنگرفته بود.
 هنوز جنبش مسلحانه ارگانیسم تکامل نیافتوای
 بود که مویست زیر ضربات خردکننده خدا انقلاب
 رشد کند.
 اولین شکل ضربه خوردنهای دقیقاً از زمان آغاز

عمل برای اکتساب تجربه در مبارزه با ضابط
 انقلاب که دید عینی به آن نداشتم و هنوز چسا
 نیفتاده و توجیه نشده بودیم، بروز کرده یکی
 از علل این ضربه خوردنهای کم تجربگی نسبت به
 مبارزه چریکی وضعف تك تك رفتار کارهای عملی
 بود. من دقیقاً نمی توانم توضیح بدهم که چرا
 ساعت صحبت کردن و راه حل همان دادن در مورد
 کاری از هر یک ساعت کار عملی پرتمرك را نداشتار
 همینقدر میفهم که تا کسی برای رفع مشکلات
 عملی با آنها در نیفتند، هر چند سفندان و سفین
 سنج با آنها ز پس مشکلات عملی بر نخواهد آمد.
 البته در اینجا منظور صحبت کردن و راه حل
 نشان دادن صرف بدون دست بعمل زدن است و
 اهمیت بحث و گفتگو پیرامون يك مسئله عملی
 وحل کردن و پیش بینی پاره ای از مشکلات آن در
 تحلیل آن مسئله نقش نمیشود.
 در عمل است که انسان سرد و گرم چیده وزیرك
 با رمی آمده عمل کردن است که با انسان می
 فهماند برای بدست آوردن یا بد تلاش کسرد
 وزحمت کشیده سهل و ساده و خوش با ورنبوده به
 دلخواهی های آسان بدست آمده و زودگذردل نبسته
 و فریب ظاهر سازی و سرهم بافی ها را نخورد. واقعا

که کا رعجب همچونی است • يك فرد اهل عمل
هرگز با هکستهای کوچک و بزرگ خود را نمی سازد
و او مهندسی را از دست ندهد •

رفیعی
۱۳۵۱ / ۱۰ / ۱۰

شرح ما چیزی :
برای آشنائی نسبتا گرمی که با یکی
از همکاران سابق در کارخانه داشتیم رفت
و آنهایی که بمنزلشان میگردیم با بعضی کسسه
او را زید میخوانیم و در منزل همکار من سکونت
داشت آشنا شدیم •

در زمانیکه هنوز وضعیت روحی از نظر کار تفکیر و
نظایر آن آموخته های خود را از مطالب و کتب
ما رکتبستی با بحث و صحبت با کارگرانی کسسه
علاقتمندی و کشفی نسبت به مطالبه نشان میدادند
فردی میقل میدادیم و در ضمن آزما یعنی بودند مورد
کار میمانی در میان پرولتاریا •
همکار آشنا نیز یکی از این تپ افرادی بود که
گاهی برای گپ زدن با هم بودیم و کتابی می
دادیم و کتابی می گرفتیم • آشنائی ما برخلاف
معمول سطح کارخانه ختم نمیشد و در خانه او
همدیگر را می دیدیم • کارگر آشنا از آن تپ
افراد بود که آگاهی برای خود را بدینصراها
عبارت در بیان دیگران ترجیح میداد تازه آنهم
با چه ترس و لرزی • وی مطالبه متون ما رکتبستی
را دوست داشت تا زمانیکه پای پایی وزندان
در میان نبود •

محدود ساختن مبارزه در حد امکانات بسیار حقیر
و ناجیزی که دشمن قادر به کنترل آن نیست -
با دقیقتر لای زدن با ما رکنیم در محدوده‌ای که
دیکتا توری آریا مهر تعیین نموده است و با ب
پسند همکار آشنا بود .

بهر حال این ارتباط ها نگی بکطرفه (چون فقط
 من بودم که بمنزل او میرفتم) باعث آشنائی
 من با شخص فرا مودر فقهی زندگی من زید شده
 بر حسب تصریفهای که کارگزار آشنا از زید می کرد
 و علاقمندی او نسبت بمسائل سیاسی و اینکه پسر
 صادق و پاک و با معرفتی است و ضمنا از آگاهی
 سیاسی هم برخوردار است و تا کیدا اینکه مبادا از
 دستش بدی (و حتی یکبار گفت که من الا ن اقل
 اگر بخوام با بر آوردی که از وضعیت خود کرده ام خود
 را فریب ندم صریحا میگویم که فعلا نمیتوانم
 مرد عمل با غم و زشت من کاری ساخته نیست ولی
 زید مثل من نیست (سوا ظبی با من) و بر حسب
 کم و بیش آشنائی که خودم با آشنا سائی او پیدا کرده
 بودم در نظر گرفتیم که او را هم بمنوان سمپات از طرف
 خود بگروه معرفی کنیم ، این درست در زمانی بود
 که موضع من بمنوان عضوی از گروه تثبیت شده

و من در حالتی فیصه منشی و با مسئولیتها ی چند
 کار می کردم و دقیقاً بخاطر همین موقعیتی که
 داشتم دنبال عضو تازه دویدن من نه تنها
 کاری لازم نبود بلکه همانطوریکه خواهیم دید
 زیان آور نیز بوده با زید تماس برقرار نموده و
 گاهگاهی برای مطالعه مطالبی در اختیار می
 گذاشتم . در اینجا مرتکب يك اشتباه اصولی
 عدم و آن این بود که این ارتباط خود را با رفیق
 رابط که او را خسرو می نامیم در میان نگذاشتم
 البته برای اینکار دلائلی خام و نهفته ولی قابل
 نع کننده و دلخوشکننده برای خود داشتم از جمله
 اینکه میخواستم پس از اطمینان کامل از شخص
 زید و روشن شدن اینکه او میتواند برای گروه
 و مبارزه فرد مفیدی باشد یا نه ، موضوع را بسا
 خسرو در میان بگذارم . این فکر از آن جهت بود
 که نمیتوانستم درك کنم این تك روی در صورت
 اشتباه بودن و ایجاد خطر کردن چیزی من و فضای
 دیگری را که در ارتباط با آنها هستم تهدید
 خواهد کرد و این درست برخلاف اصول کار تحکیماتی بود

(۱) - مسئله دیگری که باعث این اشتباه شد
 نتیجه ماندن فعالیتها هم در مورد یکی دو نفر از

ارتباط غلط و خودسرانه اشتباهی بود که با طولانی
 تر شدنش و تحمل برای من از نظر وجدان و صداقت
 انقلابی در آویزنا راحت کننده تر میشد. در هر تماسی
 با در اختیار گذاشتن مقداری مطالب و کتاب به زیند
 بدون اطلاع رفیق خسرو احسان می کردم که مرتکب
 اعمال اشتباه و غلط تازه تری میشوم و با مکتوم
 نگهداشتن این ارتباط با رفیق خسرو صادقانه
 برخورد نمی کنم. آنچه میتوانست در این میان
 اندکی از عذاب وجدانم بر ما ندو تبرئه ام کند
 خودم به با رو بردن نامه ای بود که میتوانستم تقدیم
 گروه کنم.

دلیل مهمتر و اساسی تر این مغفلی نگهداشتن قسری
 از انتقاد و عدم هماهنگی انقلابی بوده است گفتن
 بقیه با ورقی از صفحه قبل: افرادی بود که مدتها
 زحمات کار سیاسی با آنها را متحمل شده بودند و
 در محیط گسترده کارگری پس از مدتها جستجو چند
 نفری را مناسب برای «کار» انتخاب کرده و مسی
 خواستم آنها را در ارتباط تفکیکاتی قرار دهم که جا
 زدند و من بعد از این شکست بجای تحلیل علل و نتیجه
 گیریهای ما زنده و نا راحت شده و در نزد رفیق خسرو
 احسان هر منفذگی می کردم و برای با اصطلاح جبران همین
 شکستها بود که عجلانه بدون هماهنگی کامل و همسره

تمام انجام داده های خود را چه درست و چه نادرست
 درست همه آنها را که میتوانست تصویب را ببرد
 دنبال داشته باشد و چه آنها را که انتقاد میسر
 بود و این عدم هماهنگی و تریس از انتقاد و غلبه
 الساعه بلکه با وروده خصلتها ی کثیف خرده بورژوازی
 نی چون خودخواهی و ظاهر سازی هر چند اندک بود
 من نمیتوانستم وضعیت خود را چنانچه میبایست
 درک کنم و برای من هنوز همای روحی از موقعیتی
 که در گروهی با فعالیتهای انقلابی داشتم قسیم
 نبود. مسائل مربوط به جنبش هر چند پذیرفته
 شده بودند ولی هنوز خام و نپخته بودند.
 این موضوع بجهای زیاد بکرات ثابت شده است
 که برقراری ارتباط با افرادی که مطالعه و
 شناخت همه جانبه ای در باره شان نداریم تا
 چه اندازم خطرناک و فاجعه آمیز است و عدم رعایت
 وحتى کوچکترین غفلت در جوانب ارتباط گیری
 ضربه های خونینی ببار آورده است. چنانچه
 که حساسترین و پربهاترین حلقه توسعه کار

بقیه با ورقی صفحه قبل: جانبه ودقت نظر
 صبورانه و صرفا با سفارش کارگر آشنا زید را برای
 کار پذیرفتم.

هر یکی در حال رها ضراب رتباط گیری است (استگیری)
 های کمر شکن تا بستن آنها نشاندهنده اهمیت
 این مسئله است (عدم رعایت جزئی ترین نکته
 در این باره حتی می تواند منشا نفوذی باشد
 برای عناصر تطبیع شده توسط ساواک و لـــ
 رفتن گروه به زن جزیره و گروه مجاهدین خلق
 ایران به علت بی دقتی در رعایت اصل فوق بوده
 است.

گذاشتن قرارهای طویل المدت بدون امکان
 تماس غیر مستقیم يك عظامی بزرگ در ارتباط
 گیری است (۱) - توان این امنیتی حکم میکند
 که افرادی که در ارتباط با هم هستند اما در
 جریان وضعیت یکدیگر با خود تا در صورت به سران
 اتفاقاتی از قبیل دستگیری و یا حوادث غیر
 مترقبه دیگری و در با خبر شده و تا بهر لازم بیندیشند

(۱) - رحیم کیا ورموردنظن دشمن قرار میگیرد و
 حتی برای دستگیری او اقداماتی میکنند منا
 با وجود اینکه از این موضوع آگاهی داشت
 با رحیم قرارهای طویل المدت میگذارد که
 این اشتباه منجر به دستگیری مناف فلکسی
 میشود.

بهمین دلیل لزوم گذاشتن قرارهایی با فاصله
 زمانی کوتاه بمنوان امری ضروری و حیاتی
 شرطی لازم الاجراست. این امر به سبب میگردند که
 کنترل افراد توسط هم حساب کتابی داشته
 و قضیه با هدیرای رهایی از خطرات لورفتن
 و غافلگیر شدن.

نمونه زیراتفاقی بود که در مورد من پیش آمده:
 پس از ارتباط گیری خودسرانه با زینب
 با اینکه سعی می کردم تا تمام حیاطی را که
 ممکن است بعدها تولید خطر کند با وی در میان
 گزارم (از قبیل آمدن و ارتباط با فرد یا افرادی
 نیست؟ آیا در تقاضاهای دانشجویی شرکت کرده
 است؟ - پلیس نسبت به وی حسابته دارد؟ -
 دست با عملی زده است که سوءظن اطرافیان را بر
 انگیزد؟ آیا دورویی باک است؟) عملاً در ک
 درستی از سوابق نداشتم چون همانطور که پیش
 ها برایم ثابت شد با عدم صداقت وی در این مورد
 روبرو شده و خلاف تصورات مرا با ثبات رساند (نقصی
 که در شناسایی من از او بود) این تصور که او
 اکنون در ارتباط با من است و جز من منبع تغذیه
 دیگری ندارد و هیچگونه وابستگی بدیگر ما فصل

میامی چه در دانه گاه و یاها رج از آن را بسدک
نمیکنند یکی از دلایلی بود که منجر به گذاشتن
قراریها ی طولانی با وی شد.

حال کمی بعقب بر میگردیم تا همای روفتوری
از مسائل مربوط به اینرا بطه بصت آید.

قبل از ظهر یکی از روزهای مردادماه بود در خانه
نشسته بودیم. رفیق غسرو کتاب چگونه فولاد آب
دیده میشود را خواست کتابی که من در اختیار زید
گذاشته بودم تا مطالعه کند. این چندمین بار بود
که کتاب را از من خواسته بود ولی من با و گفته بودم
که پیغم نصبت و بیفودت با زگردا ندهام. البته
من بخاطرم نبود که این کتاب را به زید داده ام و فکر
میکردم که حتما غسرو فرا موی کرده که کتاب را پس
گرفته است ولی وقتی اصرار را بردارم میموردیدم
الزاما تردید بگفتم را منطقی یا فتم هک و هبیه
بفکریم وادانت و تفکر به حقیقت رهنمونم ما هست
محل کتاب را یا فتم بهی زید بود. این ناگهان
با فته شدن کتاب را رفیق غسرو نمیتوانست بسی
غیبه بینبرد چه من جهت منطقی این فکر به نه من
خطور کرده که بهانه آوردن من در مورد استرداد کتاب
بدلیل ارتباط گهبری با فرد تازه است که تصمیم

خونسرا نه ا نفا ننده است. چون سالها امیسی
تکروی من بود که میباید است حل و روشن کرده و لذا
به این ساله که من واقعا فراموش کرده بودم
که کتاب را داده ام یا قصد وقت گذرانی داشته ام
نبرد ا ختم.

به ماجرای ارتباط من وزید بر گردیم :
تا بستان است چند جلسهاست که یکدیگر را
می بینیم و صحبت میکنیم و مطالبی تازه میدهیم
و داده قبلی را می ستانیم. قرار بعدی غسرو ب
یکی از روزهای او آخر تیرماه در خیابان شهساز
است. سر ساعت مقرر بهم مهرسیم از قبل موضوعی
در میان ما مطرح است و آن اینکه زید میخواهد
بمسافرت مشهد برود و البته اگر لازم باشد نخواهد
رفت و تفحص با من است و بهانه و برای رفتن
تحت مدا و ا قرا ر گرفتن در بیمارستان نیست که
قبلا مورد معا لجه ای قرا ر داده و عکسهای بیمار
همی و به علاوه پرونده ای آنجاست و نیز دیدن رکسان
و خویها فح و هر چند که اهمیت چندانی ندارد
و این من بودم که میباید است به تنهایی تصمیم
بگیرم!

..... بلکه فعلا کاری ندا ریم ساله فقط مطالعه
است که غسرو آنها هم از طریق مطالبی که در اختیار

گذاشته میشود تا مین میگردد. ضمناً آنجا کسی
 توانی با مطالعه تاریخ مفروضات و دیگر کتب
 تاریخی از وقت استفاده کنی [۱۰۰۰۰۰۰۰] بلی
 این من بودم که میتوانستم در مورد مسافرت
 رفتن او تصمیم بگیرم و روانه سفینش کسردم که
 بگیرندش و روسفیدمان کند. آنها نه یکی
 دور و یکی دو هفته بلکه یکماه ونهم.
 در حقیقت اگر بجای "امکاناتی وجود دارد" و
 "کاری دارم" کلمات "امکاناتی دارم"
 و "کاری دارم" را استعمال میکردم شاید به بی
 پایه بودن این عمل پی میبردیم. سر نوشت
 من در ارتباط با گروه بود که میتوانست مسرهای
 مشخصی در پیش گیرد. امکانات تحت اختیار من
 در ارتباط با گروه تا همین گفته بود و کلادر
 برخوردار با نظرات رفقای گروه بود که میتوانست
 کارمان خلاقانه به پیش رانده شود. ولی مسن
 اصلاً در فکر این مسایل نبودم. بدینسان بود
 که به برآورد منطقی و همهجانبه دست نیافتیم
 و دست آوردهای کمی وظاهرری را قانع کننده
 و پیریها می یافتیم.

پس از این قرا را زهم جدا شده و هر کدام بسوئسی
 رفتیم. این موضوع بحثوان مسئلهای ما بین
 من و رفیقی خسرو مطرح شده است. اتفاقاً در رفیق در مورد
 اینکه این ارتباط غلط و نادرست بوده که اصلاً
 بجا بود و روی این مسئله که در این ارتباط هیچ
 تضمینی وجود ندارد تا بشود اندک بت کند زیرا مسلم
 است و دستگیر نشده است چه چیزی و چه باطلای
 میتوانند وجود داشته باشند که تضمین کنند که او میتواند
 یکماه ونیم زیر شکنجه طاقت بیجا وارد اسماز تو میمان
 نیاید صحبت کرده این مسائل و مسایل دیگر حاوی
 نکات اصولی و صحیحی بود که من از درکش عاجز بودم
 موعده قرا ر نزدیک میشد که یکبار دیگر این
 مسئله پیش کشیده شد و رفیق خسرو بهتر است
 میدید که بر سر قرا را حاضر نشوم و احتمال میداد که
 او را گرفته باشند و حتی با تا کیدیا آوری می نمود
 که اگر بر سر قرا بر بروم دستگیر خواهم شد. علت
 اینکه این حرفها نا دیده گرفتند و علی رغم مسائل
 مطرح شده بر سر قرا رفتیم و مورد بوده یکی دیدیم
 نهی که نسبت به پلیس و شخص زیندا اهتم و دیگری
 عدم برخورد تا طمانه و برای رفیق خسرو بحثوان
 را بط و مسئول من که در رای تجار رب و تا بلیت

صبح ۱۰ شهریور ۵۰ رفیق خسرو را میببینم و با هم
 قرار میگذاریم برای ساعت هفت و روزیست
 که با پدما عت یا زده ظهر و در صورت غیبت ساعت
 هفت به ملاقات زهد که از مسافرت بر میگفت بروم.
 ساعت ۱۰ با دو چرخه‌ای که همراه ما هستیم و با لباس
 کاپوس و وضعی نامرتب و زولیده که هماهنگی با
 محل قرار داشت بر راه افتادم و زودتر از موعد به
 محل قرار رسیدم و این محل از نظر موقعیت جای
 بسیار مناسبی برای قرار بود چرا که کوچه پس کوچه
 های زیادی داشت و میشد هر بار یکی از کوچه‌ها
 را رد و یا با رجعت در موقع احساس خطر یا آسانی خود
 را از مهلکه بیرون کشید. برای توجیه و مسامحه
 بودن پس از چندین بار با لایا شین رفتن و بیروسی
 محل سر کوچه چرخ را بدرختی تکیه دادم و از زیر مرد
 بقال نیز کوچه یک بسته بیسکویت ۲ ریالی خریدم
 و مشغول خوردن شدم. در همین موقع پیکسار
 سفید رنگی دست چپ روی کوچه نگه داشت و مرد
 قد بلند و آبله روشی که گوشهاش هم شکسته بود از آن
 پنا ده شد و داخل کوچه را دیدم زولی وضعیت مسکن
 هادی و توجیه قرار آن بود که مشکوک جلوه کشید.

در مقابل غیر عادی بودن رفتارها و اکیها و جلب
 توجه کردن ما به نشان بعثت بیدقتی در باره
 روشن بودن موتور و نگاههای جستجوگرانه نشانه
 از داخل ماشین تولید نظن میکرد. این علائم
 نمیتوانست از نظر من که برقرار مشکوکی رفت
 بودم بدور بماند. دلم خور زد و مشکوک عدم ولی عدم
 توقف زیا دوز و ترک کردن محل از طرف آنها
 سبب شد که این وضعیت را نادیده نگاشتم و بیسر
 هک غلبه کنم. پس از رفتن آنها من هم سوار
 دو چرخه‌ام شده و بی خیال در آن حوالی بهر
 زدن مشغول شدم مدتی از موعد قرار گذشته بود
 ولی من همچنان در آن حوالی می پلکیدم با امید
 آنکه شاید زیددیر کرده باشد و بتوانم او را ببینم
 در مورد غلت آنها مدتی زید و کلا آنچه که گفت کمی
 فکر کردم و سعی نمودم یک جمع بندی از مسئله فوق
 و موارد مشابه بعمل بیارم و یا لایه نتیجه
 گرفتم که شاید هنوز از مسافرت برگشته و یا
 اینکه تازه برگشته و فرصت نکرده است برقرار
 بیاید. بنا بر این براتمام احتمالاتی که
 در مورد دستگیر شدن او وجود داشت با غام خیالی
 خط قرمز کشیدم و خودم را راضی کردم که حتما

اتفاق ناگوارى نيفتاده و نيا مدنى دليلى
داشته كه پس ازديدن خودش روشن خواهد شد
و يا خود ميگفتم اگر دليلى موجه نياعدا ز وسعت
انتقاد خواهم کرده با اين ترتيب منتظر قرار

دوم شدم *

ساعت ۸ بسر قرار رفیق خسرو رفتم ولى او را ندیدم
اين امر باعث نا راحتىم شد و دوباره نيا مدن
زيد را بغا طرم آورد و تشويش و اضطرابم را افزون تر
کرده خلاصه با حالى غمگين بطرف محل قرار زيد
که جلوى صحنه نياى بود پراه افتادم ، حالت
تشويش هديدى در خود احساس ميکردم و جوانب
امر خيرا ز حادثه ناگوارى ميداد و لى سى
هيچکدام از اين مسائل باعث نفد که با دقت و
حوصله به بيشترى محل قرار را کنترل کنم و پس
از اطمینان از بي خطر بودن اوضاع اقدام به
گرفتن تماس نمايم در حالیکه براحتى مى
توانستم با خريدن و خوردن با قلا از با قلا رفه
که در نزدیکی آنجا ايستاده بوده محل قرار را
کنترل کنم ، از طرفى اين محل بر خلاف مکان
قبلى هيچ جاى مناسبى نبود و پراههاى زيادى
داشت *

يکى اينکه جاى مناسبى براى فرار کردن و زود باز
مهلکه خارج شدن نداشت ، دوم اينکه محل
رفت و آمد افراد لومين بود که در صورت فرار احتمال
داشت با پليس همکارى کنند ، دليل سوم اينکه
محل پراههاى بود و ما مورين بخوبى ميتوانستند
در انبوه جمعيت گم شوند و کاملاً عاى جلى
کنند (البته اين مزيت براى منم وجود داشت)
ديگر اينکه مکان قرار ما مکانى ثابت بود (۱)
و اين خود امکان کنترل کردن محل را کم ميکرد
يک ربع بساعت ۹ مانده بسحل قرار رويدم و به
قهوه خانه اى در محل رفتم و روى يکى از صندلى
هاى بيرون قهوه خانه نشستم ، فکر حاضر نشدن
رفيق خسرو که وابستگى عميق عاطفى با وي ندا

۱- مزيت قرارهاى متحرك : اگر رفيقى دستگير
شده با خود قرار را لوبده بوسيله کنترل کردن
مسير قرار يا عبور هاى مختلف ابتكارى ميتوان
موارد زير را تفهيم داد ، ۱- اگر فردى که دستگير
شده کتک خورده با هدبا لنگيدن و وضع ظاهر غير
عادى (پريدگى رنگ ، جاى ضربات مفت در صورت
نا مرتب بودن وضع لباس که يك لاقه دى دريو -
شودن آن مشهود است) مشخص ميشود ، ۲- اگر

کردم و بعد از آن مشغول کرده بودم و آخرت من
 صحبتها می با او که در باره شرکت من بر سر قرار
 زنده بودم و در گوشتم زنگ میزدند و منم بدجوری
 ظهور میزدانگار میدادندم که دستگیر خواهم شده
 چاقوی ضامن داری داشتم که ضامنش خیلی محکم
 بود و با سرعت با زنده شده لذا چاقویم را نیمه باز
 کرده و بیخاطرا اینکه با سرعت در دستم قرار گیرد
 در جیب پیراهنم گذاشتم و هنگام محتوی سوزان
 راهم طوری عمودی در جیب گذاشتم که سرش از
 جیب بیرون مانده تا دم دست باشد . نا راحتی
 ناشی از زنده شدن رفیق خسرو و قندها ظهور و نگرانی
 باعث شد که متوجه گذشتن وقت قرار رفیق و ۷
 دقیقه ای دیر بودیدیم . بلخندم پول چای

بقیه پا ورقی - فرد زخمی شده با عدد و نقوشند راه
 بروسا و اکیها او را با ماشین بمحل قرار میآوردند
 که در اینصورت با کنترل کردن مسیر قرار روندیدن
 فرد خطری پیش نماید . کلا با کنترل رفت
 و آمدعا برین و ماشینها میتوان متوجه مشکوک
 بودن وضع شد .
 و دیگر اینکه محاصره قرار متحرک بمالت و سمیت
 آن بسیار مشکل قرار محل قرار ثابت است .

را برداشته و با دو چرخه به طرف محل قرار رفیق
 او طبق قرار قبلی و بدون خطی از چاکلوی
 هفتما ایستاده بوده من از فاصله ۱۷۰۰ قدمی
 او را دیدم از دیدنش خیلی خوشحال شده و تعویض و
 نا راحتی چند لحظه پیش را فراموش کردم و احسان
 می کردم که به روزی بزرگی نصیب من شده و در
 اولین برخورد با رفیق خسرو برگ برنده را پیش
 رو می خواهم گذاشت و خواهم گفت که نگرانی او
 در این مورد بیجا بوده و خیلی مسائل دیگر که
 مثل فیلم در کمتر از چند ثانیه از جلوی چشمم
 گذشت حال دیگر به هیچ چیز فکر نمی کردم
 جز هر چه زودتر فرودین دست زید . نزدیک شد
 و در فاصله دو قدمی و روی او ایستادم و دست
 مستم بر مان دو چرخه و دست دیگرم را به زمین
 تکیه داده و نگاهش کردم و دیدم که متوجه من
 نیست و آمیگی با صوت زدم ، نگاهم کرد و او نمود
 کرد که مرا ندیده و متوجه من نیست ، فکر کردم که
 حتما مرا ندیده است چرا که تا کنون مرا با ایمن
 ریخت و قیافه ندیده بود . (موهای بلند و کلاه پیر
 سر ، اصلاح نکرده و پیراهن و شلوار روغنی و پیر
 دو چرخه) این تصویر باعث شد که کلامم را بردارم

و بر ویس لبغند بزقم ، برداشتن کلاه و لبغند
زدن همان و بر ویس ناگهانی ما موران سا واك هما
با گفتن این جملات که " خوا رکسته هر وین
..... ما در کونده هر وین " (۱)

مرد و استند بدینوسیله مراد در مقابل خلق هر وین
فروشی جا بزندان (متعاقب آن یکی دست راستم
را گرفت و نفر دیگر دست چپم را ولی چون دو چرخه
چلویم بود کا ملا بر من مسلط نبودند ، بهمین
جهت فرصت کردم یکی از ستانم را رها کرده و با
حالت تنها جوی به تقلا بپردازم ، لنگدی بقلم
پای یکیفان زدم و بر اثر دست و پا زدن من یکی
دیگر هم بکناری افتاد و من توانستم دست بس
جیب برده و چاقویم را بیرون بکشم (مها نویستم
نیفتاد) ولی متاسفانه چاقو در دستم بسته شد ناگهان
یکی فریاد کفان ویا نفس گفت : " ولی کنید ببینم

۱- این نامزاهای رکیک صریحا در این نوشته
آورده میشود تا نحوه برخورد با زجویان سا واك
بطور ملموس مشخص گردد زیرا سا واك از این طرز
بر خورد بمنظور تحقیر و خورد کردن روحیه افرادی
که بپندیدن چنین نامزاهایی توجه نمیتند
استفاده مینماید . از این رو در کتاب با وجود

ما در تجربه رو بدنهای آن ضربه محکمی بسا
بخت بصورت کوبیده که از دهان و ماغخ خون راه
افتاد و تقریبا گنج غم هونقدر فهمیم که بسا
ماغین رسیدیم . در ماغین با زنده من بلافاصله
چاقو را زیر تنک ماغین انداختم . در این کفای
پنجاهم پاره شده وار دستم افتاده و دست
پات جیب پیراهنم بزمین ریخته بود . سرعت
فستانم را از جلوی تنم در زده و بداخل ماغین هولم
دادند . ماغینان يك نور محفل عهدی بودند و یک
فرصت راست و یک نفر در سمت چپ قرار گرفت
و ماغین برای افتاد يك آریای آبی رنگ در جلو
و ماغین دیگر در پشت سر اسکورت ما را تشکیل
میدادند . يك نفر به دست و پنج نفر ایمان
بیاوریم که ایمان مثل سگ از ما میترسند

داخل ماغین ساغدهای سولدوهای من پلندیده
و یا صدای وحشتناک بر سرم میگوشتند و فریاد
میزدند : " چریک گرفتیم ، چریک " و هت
هم در حال بودند . دقیقا در همین جاست کسه
میفهمم زنده دستگیر شدن ما کمترین سونای این

بلند با ورقی صفحه قبل : هونرا آماده نمودی
هر نوع سخن رکیکی در بر خورد با سا واكها بنما بند

است که دلخواهی دشمن را تبدیل به دانا میدی و
و حقت میکند.

از ما هم هنوز خون میا دوشی میگردم ستانم
را برای پیدا کردن با قوم بیستم نزدیک کنم
جا بیابان من فریاد جوان را بلند کرد که دستور
میتواند مواظب با خود و خوب تفکیرم کنند. هادی
چند لحظه پیش جای خود را به وحشت و اضطراب
داد. آخر آنها تجرید سپید احمدزاده را بخاطر
آورده (۱) و رفته برانداغان افتاده بسود
یا عجله دستها چگی سه نفری هر کس که نفس
بهر جا میرسد مشغول گفتن من عدد و وقت سی
چیزی گیرند و رفتند نفس راحتی کشیدند و ستانم
را باز کرده و از پشت سر بستند. این موضوع به
من کمک میگرد تا بهترین وقت سرم را بگردم ولی
پدیختانه جا قویرا اثر تکان ماشین زیر تشک

(۱) - مجید احمدزاده پس از دستگیر شدن با اینکه
زخمی هم بود در ماهی که او را به بیمارستان
شهریانی میبرد با دستهای بستبند زده حلقه
فانجکی را که از دینسا واکها بدور مانده بسود
کفیده فانجک منفجر شده و یک ساواکی و فردی
که او را لوداده بود کشته شدند.

رفته دسترسی بدان نداختم و قدم این بود
که لا اقل خود را زخمی کنم. بفرنگی و رفتم تمام
چریان مثل برق از جلو چشم گشت و از طرفی از
این اتفاق غنده ام گرفت و با خود گفتم: « زهی
به این حکومت دموکراتیک معترضانهای در و
مملکت گل و بلبل و روز روشن و آدم دزدی »
از همینجا است و با هم راجع و جور کرده و آماده
مقابله با چریا فایز هادی قدم با نهی بی بخسود
چنین گفتم: « از این ببعد است که خائن به
خلق و عاقبتی را با بیعتناخت مواظب باش
رفتارها را بنده نکنی »

در همین لحظه هر گریها برای سبک و سنگین کردن
من آغاز شده. جوان رو بمن کرد و گفت: « عسوب
..... » من اجازه ندادم که دنباله حرفش
را بگیرد و با اعتراض گفتم: « منو برای چی گرفتید
هر وقتین چه و یکی هر وقتین ندادم و واسه چی
با من روزا نداختم و عوضی گرفتید و حتما سو
تفاهمی بهم آمده. یکی از آنها سرم را بطرف
پائین فشار داد و گفت: ز وقتنی رسیدیم بالاحده
چیز روشن میده. یکی دیگر اسم را پرسید اسم
چلتی روی شناسنامه ام را گفتم و بفرم رسید

که ساکت باشم و خود را برای سوالاتی که در باره زجوجی
 می خواهند آماده کنم و محملهایی منطقی
 پیدا کنم و ولی آنها زیر کتر از آن بودند که
 این فرصت را بمن بدهند، لذا با سوال پیچ
 کردن من را چاره نمیدادند مگر حواس پیچیدگی
 کنم و منهنج این سوالها را بی حساب و تکراری
 میدادم و جوابهای بیخودی و بیارت و بیلا میدادم و
 مثلا تا شکنجه گاه اوین آمد تا اسم بخوردنشان
 دادم و داغتم به آزمونگاه میزان تحمل
 استقامت و با مردی و نهایت نزدیک میدادم
 آزمونگاه بعد از اسارت بیابی هم دائم در
 تماس بودند و با رد و بدل کردن جملاتی چون الو
 پایگاه خبر جدید موفقی شدیم و تمام
 الو با نگاه ساقی منتظر باشید رسیدیم
 تمام ... الو به بگید حاضر باشد
 تمام - بله بگویم نه از عمل فرار خبری
 ندارم بدکتر بگید از رفتن صرف نظر کند
 تازه وارد داریم و غیره
 با این کارها من میخواستم تولید و همت کنند و
 قدرت و کسرتش ما زمانه را با ابهت نشان دهند
 من خون سردی خود را کاملاً حفظ کرده بودم و انگار

عمل غیر منتظره ای بهم نیا آمده و علمم هم سوال
 نمی که میگردند و بفکر کردن مفعول بودم
 در اینجا بعلل دستگیری خود را به ای میگویم
 بسی ما بگسی خطی است که میا و زانقلایی
 راحت تر ایط فعلی زودا ز میدان بندر میبرد
 یک پیریک را با عواطف و احساسات ظریف سروکاری
 نیست چه در راه با مسائل روزمره و در زمانه
 که با سارت دشمن در آمده است راهی که ما بر
 گزیده ایم راهی است بس طولانی و صعب و دشوار
 خفونت و قهر و تعارض و سنگدلی نسبت به دشمن
 ما بهای اولیه لازم برای گام برداشتن در این
 راه میباشند در برابر دشمنی ما طور بر
 کف و پیچیدگی خونین دلی چون در راهها پدداخت
 نه چون دل مسیحا می آن بچه نضری که با دیدن
 جاری شدن خون مرهکی سه روز نمیتوانند غذا بخورد
 اکنون دیگر ما له بر سر نا بود کردن خطیست
 احساساتی شدن و بدنبال رفیق بر پا دادن است
 یکی از خطهای بی دقتی من در مورد اجرای
 قرار زیدمسا پل چائیبی و قبلی آن بوده تا راحتی
 ناهی از دنیا مدن رفیق خسرو تا راحتی ناهی
 از دنیا مدن زید بر سر قرار ظهر و تا راحتی ناهی

که رنگ عا طفی این بر عقلی بود نشان می چهره بیست
 و بعضی بر روی دقوق مساله و رعایت مسا یل منطقی
 بهر وقت هر چه پیش آید خوش آید و خدمت من
 میباید است نیا مدن زیند را بر صر قرار اول همداری
 تلقی میگردم و یا رعایت مسا یل ایمنی به محل
 قرار میبرفتیم و بعضی اینکه از نیا مدن رفیق خرد
 نا راحت و سگران گردیم و آنچه آن که بردیگر
 مسا یل غلبه کند و میتوانستیم با اندکی اندیشه
 بجای نگرانی و افسوس خوردن به بر خوردن فصل
 و منطقی با وضعیت پیش آمده بهر دازم و بدنبال
 این بلاصطلاح رفیق القلبی مرتکب اشتباهات
 بسعدی نسیم

مسا یلی که بی توجهی با آنها باعث دستگیریمند:
 ۱- دقت نکردن به وضعیت ^{میرد} (اولاً فرتر شده
 بوده قها فهای غدی اعبوس و نا راحت بوده و مثل
 مجسمه یک جا ایستاده بود و کلا قها فهای بوضوح
 نشان میداد که هکنجه عده است)

۲- بی توجهی بدور و حوالی و افراد مشکوک

۳- با اینکه زیدوا نمود میگردمرا ندیده است

مستقیماً بطرف او رفتن

۴- ناقص بودن وسیله دفاع - مقداری زیادی از

سیا نور بر اثر شکسته شدن کپسول داخل سیگا روشکا
 فته شدن خود سیگا را زمین رفتند و زمین جهت که
 لای کا غنچه چیده نشده بود کلام مقصود را که خود کسی
 بود برآورد نمیگردد

مسا له دیگر محکم بودن ضامن چاقو بود که در عمل
 تولید احوال کرده و مواد استفاده قرار نگرفت
 و یا لاترا ز همه همراه نداشتن سلاح گرم برای
 تعرض بود اگر در آن زمان من سلاحی گرم
 در اختیار داشتم بجای آنکه آسان بچنگشان
 بهایتم بدون اینکه کسی بشنود میتوانستیم
 با دشمن درگیر شده و درینجا آن سلاحم بگیریم
 و یا اگر موفق بخواریم نمیشدم هنگامیکه مرا
 به رگبنا سلاحهای رنگا رنگشان می بستند
 میتوانستیم من نیز پرویمان آتش بگشایم و به
 آنان ضربه بزنم و به خلقی که شاهد مبارزه
 یک فرد انقلابی در قبال خیل مبارزان دشمن
 بودند نشان میدادم که چگونه دشمن نیز ضربه
 پذیر میباشد

تحت شرایط خفقان و اختناق نظامی در مبارزه
 با پلیسی که از هرگونه مکانات مادی و تجاربت
 خدا انقلابی بهره مند است و یک لحظه غفلت
 وعدم هوشیاری یعنی چشم بسته بدام دشمن

انگشتن خود و ضرب زدن به جنبش و این بهیچوجه قابل گذشت نیست . هوشیا ربودن سانسسی است برنده و خنثی کننده خطرات احتمالی سی پیشینا موجود که از جانب دشمن دائم متوجسه ماست .

يك چريك با يدك اغدي هم تدبیرند ، قبل از اینکه دست بکاری بزنده پیا فدیعد که چه میخواهد بکند و مثلا وقتی میخواهد سر قرار را برود از خود بپرسد آیا پشت سرم پاک است ؟

بر سر قرار چه کسی میخواهم بروم ؟ قرار اول است یا دوم ؟ نکته ای در دست هست که مشکوک بودن وضع را نشان دهد ؟

از محل قرار رها مائی دقیقی دارم ؟ از نظر وضع ظاهری قابل حل در محوطه میباشد ؟ سیاه نور در دسترس هست ؟ اسلحه دارم کما ملا آماده است ؟ چه چیزی را میباشد بدم و بگرم ؟ در مورد بده موضوعائی یا پیشنهادت شود ؟ چیزی نیست که جا مانده باشد ؟

رعایت این موا رعایت میگردد که پس از آمادگی و هوشیاری و بدون اینکه نکته میبوی

باقی بماند با کارائی مثبت تری و طرفه خود را انجام دهیم .

ضربه هائی که تا کنون از عدم رعایت این اصل (هوشیاری مداوم) وارد شده است ضرورت رعایت آنرا بیشتر میکند .

اکبر موهیدی از اعضای چریکهای فدائی خلستق هنگونگی دستگیر شد را اینطور بازگو میکند :

قرار بود پس از ۵ الی ۶ روز صیبات خود جعفر نجفی را که رفته بود از تبریز برایم کسب خبر کند ببینم ، تا کنون سابقه نداشت که اینطور

سر مرا پائین انداخته و سر قرار بروم يك چنین احتباهی را فقط یکبار مرتکب عدم که نتیجه

اش این شد . من ماشین داشتم میتوانستم مثل قرارهای قبلی قرارم را چک کنم و بسا

اطمینان و آمادگی سر قرار بروم ، ولی اصلا حواسم نبود حتی پنج گوهتی هم بر نداشته

بودم که اگر اتفاقی افتاد حداقل از خود دفاع کنم . يك وقت بخود آمدم که غافلگیر شده

و نمیتوانستم دست و پايم را تکان بدم آنها مرا خیلی ساده گرفتند . "

در این تجربه یکی دیگر از اعضای گروه چریکهای فدائیان خلق درباره دستگیری من چنین میگفت: خانم ما در طبقه دوم آپارتمانی قرار داشت این خانه طوری واقع شده بود که از خارج قابل کنترل نبود و در صورت لغزفتن نمیشد توسط علائمی که قابل دیدن بودند آفرایند دیگری که با من در ارتباط بود را بین خانه بودند با خبر ساخت و موضوع دیگری تجربی و عدم هوشیاری خود من بود.

من به نزدیکهای محل سکونت من رسیده بودم که متوجه عدم صاحب خانه کنار در خانه ایستاده و به خیابان نگاه میکرد و با دیدن من ناپدید شد و پس از چند لحظه که متهم دیگر به خانه رسیده بودم به آمدن من نگاهی کرد و بسیار عجله از پلهها با لادویده با در نظر گرفتن اینکه سابقه نداشت صاحبخانه دم در بیاید و به خیابان نگاه کند و بعد هم با حالتی نگران و مضطرب از پلهها با لادوید و باز هم من بوضعیت مشکوک قدم و با خیال راحت ماندم مرقمیکه به خانه پدوم میرفتم سرم را زیر انداخته و از پلهها بالا رفتم و براسرو وارد شده و در با اطاقم را باز کردم و نعره توام با ترسها و آکی مسلسل

بندست که اگر حرکت بکنی سوراخ سوراخ میشود و چند نفر که بر سرم ریختند بیادم آورد که میپایست هشیاره میبودم و بیشتر وقت میکردم اکبر ایزدپناه یکی از کادرهای ورزیده سازمان آزادیبخش خلقهای ایران که در مصاحبه بانک ایران و انگلیس و بر بردن سفیر امریکا دست داشته و یکبار نیز در سال ۶۸ دستگیر و زندانی شده و پس از خام کردن ما و اکبرها از جنگگان گریخته بود بعزت بیدقتی و عدم هشیاره دستگیر میشود.

او جریان دستگیری خود را اینطور شرح داد: «از کوه برگشته بودم قبل از اینکه لباسها بسم را عوض کنم به سیمین نهادم و ندی تلفن کردم و جوابها مثل معمول نبود و لرزشی در صدای من موج میزد و بودا صحبت میکرد ولی من اصلا شك نکردم پس از تمویض لباسهای کوه بطرف خانه نهادم و ندی که در عین عادی بودن خانه تیمی ما نیز محسوب میشد برآه افتادم و در اغذیه فروشی نزدیک خانه نهادم و ندی دو نفر سر بیا ز بودند که صحبت از گفتن خانه دستگیری میکردند که من بی توجه به آن پس از خوردن ما ندو هیچ خارج شدم و بعد خانه رسیدم و در بیا ز بودند در راهرو همه چهار نفر

مرد گریستن کلفت را دیدم که ایستاده بود فده ویدون
 توجه بمن سرگرم گفتگو بودند. فکر کردم از -
 دوستان و آشنا یا ن سهررسنها وندی هستند و تنها
 چیزی که بخاطرم خطور نکرد ما مور بوده نشان بود
 تازه بدیدن جوان بود که متوجه قضا یا عدم و (ا و
 جوان را از قبل میشناخت) نعت بردم و اصلاحه ام
 را گفتم ولی دیگر فرصت شلیک را نیا فتمسم
 دستگیر کردم ."

« در زندان »

بها وین نزدیک میفدیم ، انتهای خیابان بارک
 وی نست چپ و اربجاده هاکی غدیم ، نهکدهای
 بود با دیوارهای گلی و درختهایی چند
 این عاهدات دزدکی من به بهانههای مختلفی
 صورت گرفت (با لاکشیدن بینی ، راست کردن
 ناگهانی کمربند و انمود کردن اینکه مفعول
 انجام کاری هستم که مجبورشان میکردم
 را بلند کنند و خود پائین را نگاه کنند تا کشف
 کنند من مفعول چه کاری بودم) . ضمناً
 در طول راه با بهادار وین تجارب دیگر رفتاری
 زندانی و اطلاعات آنان در مورد محل زندان
 و دیگرها و اعمال ما موران ، نوع شکنجه ، خود
 را برای رو برودن با اتفاقات بعدی آماده تر
 مینمودم .
 ماهین پس از کمی توقف در مدخل ورودی شکنجه
 گاه و دادن علامت اجازه داخل شدن نموده و -
 وارد زندان اوین شد .
 این زندان از نظر ما موران امنیتی يك پایگاه
 عملیاتی مخفی است که هیچکس از محل و وسوس
 اعمالی که در آنجا میگذرد دنیا بدیده را نگردد
 و اخبار آن نیا بدیده بیرون درز پیدا کند !!

سربا زانی که اکثرشان از نظر سوا بی همتا هستند
 شده برای ارتش هستند و با صلاح امتیازاتی هم
 نسبت به دیگر سربا زان از لحاظ ورزیدگی دارند
 به پاسداری این زندان مسئولند این سربا زان
 ماه به ماه عوض میشوند (مانند قزل قلعه)
 در سخرانی هائی که ارتش گروهان و استوارهای
 ثابتی که در خدمت ساواک هستند و نیز خود حسینی
 رئیس زندان برای آنها میکنند زندانیان افرا-
 دی دزد و جانی و تجا و زکایه فاموس مسردم
 هائین بوطین و جاسوس قلمداد میشوند
 آنها را از هر گونه تماس و نزدیک شدن و حرف زدن جدا
 زندانیان با شهید به عقوبت های وحشتناک بسر
 گذر میدارند

" يك سرباز وظیفه اش نگهبانی است و بیست و
 صحبت کردن اکیدا ممنوع و سربا زبا باید لال باشد (د)
 نگهبانی در ب ورودی منظم و دقیقی اعمال میشود
 جز چند سربا ز که پشت درب آماده پاس میدهند
 چند تن نیز در بالای برجهای استقار شده و بالای
 درختان كهفك میدهند که در صورت کوچکترین
 حالت مشکوکی هلیك میکنند "

۱- علی رغم این سخرانیها و تهدیدات و قهمت
 زدن به انقلابیون و سربا زان حتی محرومترینها

ما همین ایستاد و ما موران پیاده شدند و مراسم
 پس از پیاده کردن مقابل پله های ورودی ساختمان
 شکنجه گاه متوقف کردند و با استوری اکیس که سرم
 را با تین نگه دارم و فقط جلوی پایم را نگاه کنم
 اینجا حیاطی بود که ساختمان در شرق واقع شده
 و درخت های بید مجنون در باغچه های روبروی ما -
 ختمان بچشم میخورد . فاصله باغچه و ساختمان
 زمینی اسفالت شده بود و چند ماشین در سمت راست
 پارک شده بود و نیز در داخل باغچه ها چندین چادر
 برپا کرده بودند که زندانیانی داخل آنها بسر
 میبردند (بعلت زیاد بودن تعداد زندانیان
 مجبور بودند عددهای از آنها را در داخل چادر نگاه
 دارند) و به نسبت زندانیان هر چادر بسازی
 مقابلش گمارده شده بود .

بسیار یکی از مزدوران کتی آوردند و بر سرم
 انداختند ، از پله ها بالا رفتم و از قسمت اول کت
 بدو گذشتم و دست چپ بدیوار غربی تکیه دادم ،
 کت را از سرم برداشته و بصورت تم نگاه میکردند .
 بقیه پا ورقی که بقول خونشان از پشت کت
 آورده شده اند پس از چند بار سر خورد گرم و صادقانه
 و مشاهده سایر رفتارها و مقاصد دلپسرا نده زندانیان
 زیر شکنجه بی به حقیقت قضا یا میبرند .

در این فکر بودم که حتی هویت خود را هم آشکار
 نکنم و به همان اسم جعلی روی کارتم اکتفا
 کنم. هدائی با گفتن بسه بسه فلاستی ...
 پس ظهر کجا بودی؟ بخودم آورد ویسی
 بریم که تا اینجا را با این جزو دانسته های ایشان
 به حساب آورم. یکی از همان مزدورانی که
 در دستگیریم حرکت داشت دستبند را از دستانم
 باز کرد و داخل اطلاعاتی شد که من بدیدوار می تکیه
 داده بودم. خون بونی ام هنوز خشک نشده بود
 و در صورت من نیز خون می بود. پیراهنم و قسمتی
 از شلوارم پاره شده بود بطوریکه قسمتهای سی
 از پاره شده ام نمایان بود. بتدریج طبق
 برنامه بر تعداد مزدوران اضافه میشد و حسابا
 دیگر کار ملازمه معاصره آنها قرار داهتم. دستانم
 را به پشت تکیه داده و انگشتان پا را حرکت
 میدادم و سرم را بالا گرفته و بصورتشان میسره
 نگاه میکردم و سرم داهتم از اینکه در مقابل
 دشمن خود را سراغ کند بهیچم. این عمل باعث
 شد که چشم از من برگیرند و با ملاحظه به براننداز
 کردند. خاتمه دهند و شروع کردند به جرت و بیسلا
 گفتن یکی گفت - پس خوبه از لیا فسه
 این پیداست که حیوانکی کاری نکرده

دیگری که یک بچه زیگول بود گفت - آخ بمیرم
 برات و کی با من روزه انداخته؟ یکی دیگر
 در حینش که با چهلوازش را با لامپ زد مثل اینکه
 هیچ خصومتی با من ندا رد با لعنی خود ما نیسی
 گفت - تا کم ببین چکار کردی؟ نفرجهارمی
 گفت - اونجا چکار میکردی، او مده بسودی
 خانم بازی یا با آپ بیت قرار داشتی آ
 هیلون ... پس از گفتن این چرندیات هما -
 بطوریکه جمع شده بودند پراکنده شدند و رفتند
 مدتی در حال سکوت باقی ماندیم که ناگهان
 سروکله عضدی پیدا شد و هیکل گنده بیدریخت
 صورتش برف کرده با چشمانی از فرط چاقی پیدا نبود
 تلهش مثل دنبه گوسفند که هنگام حرکت کردن
 تلو تلو میخورد و رفتاری منزجر کننده. چند
 ورق کاغذ و یک خودکار در دستش بود بسمت من
 آمد و با تحکم و بدون مقدمه مثل کبک با آدمی
 ضعیف و آلت دست سروکار دار دگفت - خوب همه
 چی رو تصریف کن ببینم ... من گفتم چیزی
 ندارم که تصریف کنم، شما بگردید منو برای چی
 گرفتید، بمن اتهام هروئین فروش زدید ...
 حرفم را قطع کرده و بصورت گوهتالودش چپ
 انداخته و با الحسی غمگین گفت - مجبورم نکن

بیشتر است متوجه شویم و هودت همه چیز را بگویم
 و بدون اینکه منتظر باشم یا بعد بجا طراپند که گفته
 این موثر تر باشد و مرا در يك حالت تشویق روانی
 قرار دهد و مثل کسی که چیزی بخاطرش آمده باشد
 بصراحت ترک کرده و رفت . بعد از مدتی سر و کلاه
 تهرانی پیدا شد و ... و سپس بنا را راحت و
 گرفته بنظر میبرد بمن نزدیک شد و در هوشی که
 دستها بر چانه ام گذاشته و سرم را بطرف بالا
 نشان میداد پرسید چرا هوشی نمیکنی ما
 و متعاقب فحش چانه ام را خالص کرد . گفتم
 من چیزی نمیدانم مرا ببخود گرفتید . بدینسان
 این حرف من و موها هم را چنگ زده و بطرف پائین
 کشید بطوریکه آب از چشمانم راه افتاد و در حالی
 که مرتباً نفس میداد گفت - آخه مادر قبحه ما
 بشك انداختیم و اسم خود را وید که آمدیم سراحت
 اگر نخواهی راه بهائی آنقدر میزنمت که فقط
 آرزوی مردن کنی . این را گفتم و مثل عضدی دور
 شد و رفت . چشم را تازه پاک کرده بودم که
 یکی دیگر پیدا شد و این یکی برعکس قبلی شروع
 کرد به پدران من نصیحت کردن - ببین .. راستی
 است چه - گفتم فلاسی . گفت - ببین

فلاسی جان بیخود بخود توتوتوی در سر زننازه این
 ها همه چیز را میدونن و اون رفیقت همه چیز را
 گفته و نه هیال کنی تا مردی کرده و خیانت
 کرده و نه بیچاره ۴ روز زیر شکنجه کتک خورده
 و حرف نزده (بیچاره) غافل بود که اینها
 نکات مثبتی است و بمن توت توت قلب میدهد و گویشم
 فقط همین ها را می شنود (ولی بالاخره مثل دیگر
 ان دیدفایده ندارد و آخه برای چی بیخودی -
 کتک بخورد؟ چرا چونشوعذاب بده بحساب کسی ؟
 چه چیزی عايش ميشه و مگه خودت قولوندادند
 بچی دل ببندد ؟ شروع کرد گفتن و از میسر تا
 بیازهن را تصریف کرد . توهم مثل اون بجا و به
 چونیت رحم کن ، بگو و خودت را خالص کن
 پیدا شدن دوباره عضدی با رفتن او توام شد و
 جواب محبتهای پدرانهاش از روی زبانم ماند
 احساسی بمن نت داده بود مثل این بود که سه
 میخواستم با نرمن پاسخ بدهم ، یکبار به بخود
 آمدم زبانم سوخت و بر زمین تف کردم و دندان
 بهم فشرده نهیبی بخود زدم که ای ... خواست
 کجاست اینها همه بازیهای ریاکارانه و بیسی
 حرمانهای بیسی نیست که طبق نقشه و آزموده های
 قبلی يك بهك به اجرا در می آید راستی که همه

چیز تنظیم شده بود و وای بحال مبارزی که
يك لحظه از مسوولیت خطیری که بر عهده دارد
غافل گردد .

عضدی باز پیش آمد نسائیم را با نستیهای جای
و گفتا لودنی که بیشتر به دست زنستهای
حرمسرای ناصرالدینشاه میمانده گرفت و نگاه
کرده انگار میخواست بفهمد که آیا سرکار مهر فتم
یا در بست در اختیار چینی بوده ام - آخر فکر
میکند که انقلابیون کار میدی نمیکند و مستعان
با بدعاری از بهنده وز مفتی باشد - در همین
حال پرسید - خوب سرکار ت چرا نمی رفتی ؟ گفتم
می رفتم دنبال منافقین و خودیون بهر و تم کردند
بعدا و بدون اینکه سوال را دنبال کنند به ما آمد
دیگری پرسید و شروع کرد به تهدید و ترساندن و -
رفتار خشن پیش گرفتن .

تا اینجا اینطور دستگیرم شد که در مورد من و فصا -
لهتایم هیچگونه اطلاعی ندا رفت و از این بی بعد
این من هستم که هم میتوانم اطلاعات در اختیار
شان بگذارم و هم میتوانم مطمئنشان کنم که
من هم مثل خودشان چیزی نمیدانم .
حال میخواهم اشاره بمسائلی نمایم که موجب
تعلیقات سوالی برای ما واک بوجود آورد و توضیح

نکاتی ناشی از عدم دقت در مواردیکه میتوانست
منفعا ففارهای بیشتر برای کسب اطلاعات گردیده
وقتی که سر قرار می رفتم اشیائی در جیب مسسین
وجود داشت که خودم را رکنی یا بیشتر بگویم بهای نهایی
برای فشار و شکنجه بیشتر میتوانست مورد استفاده
قرار گرفته و کلا سرفشائی با عهد برای بدست
آوردن اطلاعات بیشتره این اشیاء عبارت بودند
از دفتر یادداشت چند کارت شناسائی از مهمل
کار و معدد کلیدها و سیاه نوره من برای اثربیی دقتسی
فراموشی کرده بودم که آنچه را ضروریست و لازم
همراه خود داشته باشم و از داشتن هر آنچه که
میتوانست ردی باشد برای کاوشهای بعدی ما واک
بهره زکنم ممن میتوانست قبل از آنکه سر قرار
بروم کارت شناسائی و کلیدها را در محلی قرار
دهم و همراه داشتن دفتر یادداشت هر چند که
آدمی یا قرار در آن ننویسد با هم و کنار
صحنی نیست چون کافیت چند خط درهم و پنهان
و چند نام تحت هر عنوان که باشد در آن نوشته
شده باشد تا ما واک با تکیه بر آن ما را شکنجه دهد
نمونه ای بخاطرم رسید که ذکر آنرا لازم میدانم
از جیب فردی در حین بازجویی و تحقیق بدنی دفتر

با دندانی شقی پیدا نموده بودند در یکی از صفحات آن چنین نوشته شده بود "فلانکس خطا" و ما مورخان ما واک استناد میگردانیم که همانا گروهی هستند و جلسات بحث و انتقاد تشکیل میدهند و این یا فاشها حکایت از تشکیل چنین جلساتی میکنند و بر سر این موضوع مدت زیادی صاحب دفتر را کتاک زده بودند حال جریبان چه بوده و روزی صاحب دفتر چه بدو رفتن میگویند من دیگر شوقی نمیخواهم بکنم و اگر هر کس کدام از ما شوقی کردیم مرتکب خطائی شده ایم باید توضیح دهیم و بدین منظور بر اثر خطائی که از فلانکس سر میزند صاحب دفتر چه روی یکی از صفحاتهای دفترچه اش مینویسد "فلانکس خطا" کسب فرصت مورد نمواندند قرار می دهند ولی ایستادن فرصت نیست زیرا بعد تا دستگیر میشود و با دداخت "فلانکس خطا" مستمسکی میشود برای بازجوئی و فشار ما واک روی این شخص.

ساعت حدوداً ۱۰ بود و فرصت زیادی برای پانچوسه سر بریدن نداشتمند و اگر دهای اولیها ن که همه بر حرف استوار میبود کاری از پیش نبرده و بی نتیجه مانده بود از این بیسختی وقت بود و هکتجسد و خواست اولیها ن افشای محل قسرا را آنها

حال هر طور شده میخواستند محل قرارم را فاشی ما زیم و میخواستند پیدا کنند با چه کسی در ارتباط هستیم و کجا زندگی میکنم با سخونت بیطرفان ~~اطلسای~~ هولم دادند و پها و نفر بودند با اسمهای مستعار و لقبهای دکشمر و مهلفس و عفتی و تهرانی و هوشنگ قهرمندی و ویانری زاده.

عفتی از من خواست لغت مهم و اینجا نقی بسک بچه خجالتی را بازی کردم که تعصب عفتی نسبت به این مسئله دارد و گذاشتم چند دست ولگرد با بت نا فرماتی بزنند و اجتناب من از این عمل و سخونت بیشتر و امرایان را بدنبال داشتست چرا که میخواستند این مسئله را بعنوان نقطه ضعفی مورد بهره برداری قرار دهند و وارد گردن ضربه های روانی هست یا بنده بهر حال میجویم کردند که لباسهایم را در آورم و جزو شرتی بر قلم نما نده از پشت پیروی تخلم افکندند و با مناسب هست و پاهم را محکم بستند و باز عفتی گفت خوب حالا بگو ببینم و پس دوست داری یا کانا با با شوق سردی و خالتی گرفته گفتم و گفتم شکسته قریبون شما و عفتی پوز هندی زد و مثل اینکسه بعواهد منظوری را بفهماند گفت بوهتر

رفقاییت پهنی ورنه رفتند آهه این استا نبار رفی
 بون المللیه ۰۰۰۰ جوابی ندادم ومنتظر
 با تون آمدن شای عدم که در هوا گریه میسازد
 ویا استر هم مو کرده اینهم نوعی عذاب روحی
 بود . چو را بیم هنوز بهایم بود ، عضدی که
 با آن همکل کنده ام همچون خوکی بنظر میرسد
 چو را بهایم را بیرون کشید ، ابروها را بسالا
 انداخت و دندانها را بهم فهد و بیادها تی بسقه
 در همین فرود آمدن اولین ضربه شای مثل سگی
 که قبل از پارس غزلات پهنی ام را تکان می
 دهد و زوزه میزند گفت - هان نهگی هان ...
 هنوز چند ضربه ای نزده بود که از طای خارج شد
 و دیگران هم رفتند . سربازی را به محافظت
 من گماردند . تمام وجودم داغ شده بسود
 و آنی کینه قلبم را به آتش میزند . رویم
 را بطرف سرباز برگرداندم . از نگاه کردن بمن
 اجتناب کرده . سرش را نزد دندانها نگاه میزند که
 میخواهم چیزی بگویم . بدون مقدمه ویا هیچان
 گفتم ۰۰۰۰ میدونی اینجا کجاست ؟ اینجا
 شکنجه گاه اوینده ۰۰۰۰۰۰ بیستم تو برای چینی
 اومدی خدمت و توردگی از روی زمین بسطرت
 ز روزورگی بخدمت فرستاد . برای کسی
 می عوای خدمت کنی ؟ چرا فرار نکردی ؟ ۰۰۰۰

از قیافه اش کاملاً معلوم بود که در این خدمت صدای
 هلاک شکنجه گران ه ناله و فریاد میکنند و غلغله
 های هیستریک جلادان شدیداً عذابش داده است
 با صدائی بغیر دار در حالیکه حلقه های اعصاب دور
 همما نه میگفتند ، پس از سرک کشیدن به اطراف
 پایی میلی گفت : " بغا طرنا موسم " گفتم - آهه
 کدام فاموس ، فاموس پدر و مادر و برادر و خواهرت
 است که الان توی ده زهر سرنیزه زاندارم داره
 چون میکنه و عرق میریزه و کار میکنه ، فاموس
 منم اینم ایمن ایمن این بیطرفها زیر هلاک بند
 از بندم جدا می کنند ، مگه نمی تونی بیسک
 عقل آزاد دست و پا کنی ؟ مگه نمی تونی بیسک
 دکه سبزی فروشی واکنی که اومدی برای ایمن
 بی فاموسها و بی طرفها خدمت میکنی ، مگه کار
 اداری داعتی که فرسیدی از دست بدی ؟
 به غنودن صدای با سرباز خودش را کنار کشید و من
 هم بوضع اول برگشتم ، عضدی برگشت و با آمدن
 تهرانی ، با قری زاده و لهریمی صحنه تکمیل شد
 و کتک زدن آغا زگفت . من تمه دلم خوب حال بودم
 خیلی خوب حال بودم ، حالت نا راحتی و بیسود
 پدیدم نشان میداد که تصمیمت ، پس از مدتی
 یعنی درست در وقتی که ضربات هلاک دروا ولوسه

را نداعت بازم کردند و او را دارم نمودند کس در راه
 بروم و با لایواییین بهمم و پاها هم دردم میگرد
 قدم برداشتن خود شکنجه تا زه تری بود و دیدم
 جنبیدن مشت و لگند خوردن اضا فیه بر برنا ... را
 بدنبال داشت . مدتی راه رفتم و کوهستانی
 پاها از بچین رفت . دوباره بستند شکنجه گر
 عین هد تهرانی جای او را گرفت و همگرسن
 بود مثل اینکه رفیقی غرور را شکسته بود و حرفها نه
 شایق مهرد و فحش میداد و تمهید میگرد .

با خود ترا رگذاشته بودم مدتی حتی حرف هم
 نزنم . یاد آرمایی که در پیش داشتیم کسی
 افتادم و یاد کازهای که با شور و شوق انجا
 معان داده بودیم می افتادم و یاد رفقای
 که بدست خودمان بزنگی هرافتمند اند همان
 خا تمه داده بودند تا به اسارت دشمن در نیایند .
 می افتادم و معنیهای از درگیری رفقای
 دلیر و از جان گذشته پویان تا سکندر و پیسرو
 نذیری و از خود گذشتگی و همت تا بدل در دست
 زدن به خودکشی های پیاپی و مقاومت دلیرانه
 تا حد مرگ به هر روز همقانی را در نظر مجسم میگردم
 و برای مقاومت و نهر و میگردم و تکه های زعفر

" پنجه بر گها آویزان است " رفیق ما شورا زهر
 لب زمزمه میگردم و به معنیهای از مقاسومت
 دلیرانه انقلابیین جهان که همچون پرده های
 روغن فیل از برابریدگانم می گذشتند قیاس
 میشدم و می دیدم که چگونه آن انقلابی اسپا
 فیولی انگشتان دستش را شکست که نتواند چیزی
 بنویسد و زبانش را با دندان به دو نیم کرد و
 هیچ نگوید . می دیدم که قطره آب گرم سرد
 و کف ما چون وادار و بیختم از درخت و ...
 تزلزلی در ایمان و اراده انقلابی ویت کنگ
 رمبا رزگینهای وارد نشاخته و میدیدم که شکنجه
 " کون طوطی " شکنجه گران بر زبانی در مقابل
 پاهمردی رفیقان ما ریگلا به زبونی و خواری
 افتاده است و اینها همه بمن قوت قلب
 میداده سر تا سر وجودم را آنچنان گرمی سوزنده ای
 فرامیگرفت که دلم میخواست با صدای بلند
 بخندم و با زهم بخندم به تلافی مذبحها و شکنجه
 گران و به خواری و زبونیهای در مقابل انقلابیون
 راستین .

هنوز در سر آغاز شکنجه شدن بودم . تهرانی شایق
 را به با قری زاده سپرد و در همین زدن میگفت
 نمکی ها ن این زیانت را بازمیکند

ذو باره حلق به عضدی سپرده عدوا و بازم کرد
 آخر ضربات حلق با هم را که بود کرده بوده قسم
 زدن و با لاویا کهن بریدن از سر گرفتند
 بروی تخت انداختم ... ناگهان تهرانی وارد
 شد و سه تا کارت عینا سائی بنست داشت با اهاره
 دست عضدی را کنار خود نهاد و کلمات در هم و بر همی
 را بطوری که منم چیزی ننگیرم خود بگوشی
 زمزمه کرد و در همین حال گاه گاهی هم زیر چشمی
 نگاه می انداخت و چشم خردای مهرت
 اسم هر دو بگویم خورده هنوز هیچ میگردند
 فهمیدم که این يك صحنه سازی بهم نیست با صدای
 بلند و طبعی گفتم تهرانی گویی حرف میزدی
 چیزی که را چنانچه بلند بگویی منم بختم
 از خودم بپرسید تا بگم و این اولین
 بلوف و با اصطلاح کلک آنها بود که اینطور سادگی
 خنثی شد تهرانی دیگر حتی برای تظاهر هم
 که عده صحبتی را نامند با زهنا نجا بطرف من
 بریدند سخت محکمی برده ام وارد و چونند
 ضرب هم بصورت زد حلق را از دست عضدی
 که بود و شروع بزدن کرد مثل گرگ زعی بخسود
 می پیچید و بی توجه به ضربات حلق زدن به سر
 جا می رسید می گویند این ضربهای دردناک را

به قلم پا بالای را ن که متوجه آلت ثنا ما میم میشد
 وارد میخواست . حال منقلب شد و سرم بسی
 اختیا ر متوجه چپ و راست میشد که عضدی با صدای
 آهسته ولی با تحکم در حال کوفت را از او میگرفت
 گفت - چکار داری میکنی ؟ تو که ز حال برده ای ؟
 چند دقیقه ای بهمین حال ماندم عضدی
 پیش آمده و با تمسخر گفت - هان چه سوری
 میگی یا ادا می بدیم
 برای با رسوم بازم کردند و او را بر نمودند
 که راه بروم . قدم برداشتن برایم مشکل
 شده بود ولی با اینحال راه رفتم و دوباره مرا
 بستند . جوان وار نشد کهنی درست داشت
 می خواست بخانه اش برود آمد و بیکراست روی -
 همیشه ام نعمت ه بمن مثل شکاری گرانبها نگاه
 می کرد و خنده پیروز مندا نه ای بر لب داشت آخر او
 فرمانده عملیات در دستگیری من بود
 ولی من بیدی نبودم که با این بانها بلرزیم و خود
 را آنچنان که او میخواست و از خنده اش میخندید
 زبون و حقیر احساس کنم
 موقع بلند شدن گفتم - سر و صورتش را به ریخت
 کردید که پس هنوز حرف نزده .. ؟ و بدون این
 که منتظر جواب بشود بیرون رفت . همگی چیز

با تیری زاده بهر روز رفتند و او مدتی بمن خبره
 خبره نگاه کرد و بدون مقدمه بترکی گفت - پسر
 بخودت هیچ رحم نمیکنی؟ آخر چرا اجازه می
 دهی اینقدر بزنت؟ بدطرحه کسی کتک بخوری
 شماها فکر میکنند که چکار خواهد کرد؟ کجا را می
 توانی بگیرد؟ از شرق و مکررات آنرا بیجان که
 نهر و مذهب نرسوا میدهند اصلا ببینم تو چند سال
 داری؟ هجده سال - خوب بدت نمیدادند تو
 این وقتها نبودی و من خودم عضو فرقه بسونم
 از او نظرف تا قافلانکوه پدش رفتند او ماندند
 زنجا نعووووو گرفتند در تبریز حتی دانشگاه
 هم درست کردند که بی و چهل روز؟ کو؟ بسا
 یک حمله قوای دولتی از مستغان در آوردند و
 پدش قوی فرا کردند همین افرادی مثل تـــــــ
 ریخته شده..... حالا این مال او وقتها بسود
 الان جمهوری مثل آمریکا در اینجا پا نگاه دارد
 انگلستان پشتیبان است و ولی بشما کی کمک
 خواهد کرد؟ شوروی؟ چین؟ بچه اید مگر آنها
 اینجا مناقع سرخا روی دارند
 و مزخرفات دیگری از این قبیل سرهم کرد و کسی
 که یکی دو ساعت پیش به خرابه شالی متصل شده

بود حالا با این سرهم با فی یک جریان تا رخصتی
 مهخواست بسوی نا بودی سوقم نهاد تا غا بسود
 نتیجه ای بگیرد و در اینجا من با گفتن - نمیدونم
 از من چی میخواهین - رفته ام را بنده کسردم
 و منتظر و نمیکنجه گرفتاری بدست یعنی تهرانی
 خدمت و او آمد و ما نندد کتر جوان بروی سیدام -
 بدست و گفت - خوب چی میگی چکار کنیم؟
 گفت من چیزی نمیدونم - بلخندد و با شالی
 شروع بزدن کرد
 نزدیک ساعت یک بود تهرانی خسته شده بسود
 حسینی (همبانی) و ارنشد این منظورترین
 جانورا وین بر اثر هزل شکنجه گری و زندانهای
 قساوتگرانه بدست طولانی آنها ن ارتعاشات
 عصبی و غیر ارادی بر سر و صورتش حاکم شده است
 که خنده و صحبت کردن در حالت عادی و زمانی
 که شکنجه میدهند نمیکنند و همواره هنگام
 شکنجه دادن فریادهای عصبی از دهان خارج می
 شود که باعث فحاشی و روتلای و چوبیس میشود
 این جانور منفور هنگامیکه شالی را از دست تهرانی
 میگرفت با صدای نکره اش گفت - نه این هنوز
 حرف نزنه ... و شروع بشلای زدن کرد - تازه -
 نفس بود و بر قدرت - باها هم کاملاً درم کرده

از زخم های پای چپ خون میآمد و با ضربه
 های غلای تا مغز استخوانهایم نفوذ میکرد با
 اینهمه تزلزلی در این تصمیم که هیچگونه
 اطلاعی در اختیارشان نگذارم وارد نمیکردم
 بعد از مدتی شعبانی هم خسته و ساق را بس
 زمین گذاشت. برای چندمین بار بازم کردند
 دیگر نمیتوانستم راه بروم و وقتی پایم پا
 زمین تماس میگرفت انگار بر روی صدها سوزن
 قدم گذاشته بودم و زیر پشم را گرفتند و کم
 کردند که راه بروم اما آماده برای غلاتهای
 بعدی باشم. این من نبودم که راه میرفتم
 مثل اصلاها خدا شتم ولی هکنجه گران به وضعیت
 من کاری نداشتند. آنان از من اطلاعاتی
 میخواستند. عضدی رو بمن گفت: حالا کجا عودید
 تور که کتکی نزدیم و راست هم میگفت هنوز
 یک صدم هکنجه هاشی که به رزمندگان دلیر
 "عباس مفتاحی" مسعود احمدزاده علی افسر
 بدیع زادگان و بهروز دهقانی و... داده بود
 بمن وارد نشده بود. با ردیگر با فحش و لگد بروی
 تخم افکنند و پاها و دستها پیم را بستند و رفتند
 و مرا با محاقظی در اطلاق تنها گذاشتند. تهرانی
 موقع خارج شدن با فحش گفت: چا خانای تو بساز

هکنجه گران روزهای پریرکتی را میگذرانند
 در تمام اطرافها بدون استیفا تحت بود و ساق
 و طناب و رفتهائی که هکنجه میهند و در این اطاق
 ها بود که میزان استقامت و اراده و مقاومت
 در زیر هکنجه منجیده میداد. عدهای با بدنسی
 درهم شکسته ولی با وجدانی آسوده و سر بلند
 از اینکه اسرا رنجش را آنها ندیده اند.....
 از این اطرافها خارج میشدند. عدهای نیکو
 با روانی درهم شکسته و وجدانی سنگین از اینکه
 به خاطرهایی جان خود را در هکنجه به جنسی
 لطمه زده اند این اطرافها را ترک میکردند
 چند نفری هم در داخل راهروها کتی که پریرها
 کشیده بود که بر زمین چوبها تپنده و منقطع
 خالی شدن وقت برای هکنجه دادن و آزما
 اراده و استقامت بودند. ما موران مسز دور
 ساواک هم در این گوه و آن گوه میلولیدند.
 اصلا زندانها با روبر بود و این خود را روبری
 درخت نسبت تازه پا گرفته خرمیاده فرهاد
 های رفیقان زیر هکنجه یک آن خاموش نمیداد.
 هکنجه گران هنوز با طاعتی که من در آن بودم
 باز نگشته بودند. سر بازی که مراقب بهداشتی
 بمن نگاه هم نمیکرد. از فرصت استفاده کرده
 و یکی از دستهایم را آزاد ساختم و مسئول بساز

کردن دست دیگرم بودم که متوجه بازگشتن
تهرانی شدم و زودنستم را بحالت اولی برگردا-
ندم ولی تهرانی متوجه شد و با چند نفر و مفت
ولگدم محکوم تر بست . راستن خودم هم نمیدانستم
پس از باز کردن دستم چکار میخواهم بکنم همین
قدر میدانم که میخواستم تقلائی کرده با عجم
و بدین وسیله خود را عاجز نس کرده و منظر
آنها را که بوجود آوردن احساس ناامیدی و تنهایی
در من بود خفشی کرده بودم .

دوباره اطلاق پرورد تهرانی کفایت رفت و عضدی بنا
خود کاری که در دست داشت بهر آمد و نوبت آنرا بکف
پایم فشار داده با لایبائین میگوید . این کار
قلقلکی توام با دردی آزار دهنده داشت ولی
هر چه بود در نفس از غلای کمتر بود تصمیم گرفتم
عکس العملی نشان دهم تا این کار را جان نهمین
غلی زدن کنند و بنا بر این به هیچ حساب
خوردن و ناله و فریاد کفیدن پرداختم ایمن
عمل موثر افتاد چرا که با خود حالمان آدامه دادند
و به حال خود نقطه ضعف مرا پیدا کرده بودند .

در طول شکنجه از فکر کردن غافل نبودم . میخی
خواستم بدون اینکه اطلاعی در اختیارشان بگذارم
از زیر شکنجه غلای عجم بدین جهت حرفی را که

با رها بر فرقی خسرو گفته بودم در خاطر م قوت گرفت
« مگر نمیشه محل قرار را دروغ گفت ؟ »
آری نعمن که نمیداندا به او راست میگوئیم
با دروغ .

همه شکنجه ها بخاطر بیرون کشیدن اطلاعات ما است
و در مرحله اول افشای محل قرار ه خوب چسبیده
اشکالی دارد میگوئیم ولی محلی دروغین و آبی
موتیج بهترین موقعیت بود چرا که احساس نمیکردند
نقطه ضعفی از من بدست آورده اند و من بخاطر
اینکه طبیعی و با احتیاط و حساب شده بهوش بروم و من
ضمناً محمل هائی بخاطر آوری به هیچ حساب خورد
تصمیم آدامه میدادم و این کار علاوه بر اینکه
فرصت فکر کردن بمن میداد باعث میشد بحالت
طولانی شدن مدت شکنجه آنها بیشتر حرفم را باور
کنند .

ساعت ۱/۵ شب بود برای اینکه بتوانم قاصد مسیح
از شکنجه راحت بیاوم و راجع به دروغ هائی که
میخواستم بیازم فرصت فکر کردن داشته باشم
تصمیمی گرفتم . این تصمیم بنا اتکا بر
عوامل درونی و محکم چون ایمان تزلزل ناپذیر
به برحق بودن مبارزه و ایدئولوژی و پایداری
فکری محکم و در سگرتس شیرنا پذیر ما و ک...

لیندیم امکان پذیر نبود. اینها بمن اعلامی
میدان حرفی نخواهم زد که لطفاً هر چند کوچک
به جنبی بخورد. و با آنکه به اینها بود که تصمیم
خود را بمرحله اجرا در آوریم.

در حالیکه وانمود می کردم دارم از حال مودوم
با کوتاه کردن ناامنه نفس زدن با گفتن:
دیگه به ... دیگه به ... دیگه به ... دیگه به ...
نزدید ... نزدید ... نزدید ... میگویم ... (۱)
از این لحظه ببیند نفس یک عنصری مادی و روح
و عقیده را بازی کردم ...

نت و یا هم را با زگر دند و قبل از اینکه اجازه
دهند بلند نمودم از من خواستند مرا اعتراف کنم
که همه چیز را خواهم گفتم. و من بدون توجه به
تهدیدها و قوا نهی جدیدان که ظاهر
از آن نمایان به بدر حینی که سعی می کردم بلند
موم فقط به گفتن کلمه میگویم ... میگویم ...
اکتفا کردم. تهرانی زهری خلم را گرفت و کمک

۱- در پیش گرفتن موضع تعرضی و تهاجمی و عناد
و سرپیچی و عمل نکردن به آنچه که از آن کسی
خواهند یکی از عهده های طبیعی است که از دقایق
اول امارت با بندر مدنظر داشت. این موضع سوس
مخصوصاً در مورد رفتارهای هر یکی که با مصلح ما و اکثراً

کرد تا راه بروم. هوشنگ افهمی که از بدو
ورودم به اطاق پذیرائی در گوشه ای ایستا
ده بود و یاد دقت رفتار و گفتارهایم را کنترل می
کرد و با مصلح ما مورکا و در حالات روانی من
بود با گفتن راه برو ... راه برو ...
تفویق ربراه رفتن می کرد.

حالادیکر قیامها عوض شده بود. تهدیدها
و اعمال عفوניתها و فحش های رکیک به حرفهای
دوستانه و اظهارات تاصف انگیز و کلمات و فصاحت
قصار و پندرانه. تبدیل گفته بود. با من شوخی
می کردند سر بصرم می گذاشتند می گفتند هر چه
دلت میخواهد بگو. بهمین زودی می فهمی که
ما میتوانیم دوستهای خوبی برای تو باشیم
و آن تصویری که از ما داشتی غیر واقعی تلقی کنی.
منهم گوئی که همین چند دقیقه پیش نبود که
زیر دست و لگنه ان بودم. گفتیم - حق یا حماقت

۱- « هویتتان کاملاً محرز است » با بدبختی
ویرخا و تمام رض میدتتری همراه با عده از نفس
دادن گرفته تا غلاق از دست هکنجه گریه برون کشید
و خود را زدن ... این عیوه های تعرضی نشه
تنها باعث می شود که آنها را نیز واداریم تا مسلسل
به خشونت بیشتری کرد و در همان ساعات اولیه

بیخودی واسه چی کتک بخورم فلاشی که همه چیز را گفته من چرا ندگم. **۱۱** اصلا حماقت کردم از اول خوف نژدم و گذاشتم کتکم بزنید **۱۱** افسوسی همچنان مرا نگاه میکرد و حرفی نمیزد. تهرانی دستور داد آب گرم و پماد الجزال بیاورند و يك صندلی پهن کشیدند و تمارف کردند که بنشینم برایم يك فنجان چای آوردند و ادا بخوردنم کردند. تهرانی جلوی من زانو زد و شروع به ماساژ دادن پاهایم در داخل آب گرم کرد. برایم شکسته نشی میگردم **۱۱** میگوئیم - آخه این طوری که بده، شما بلند بشید و دستا تونو - کثیف نکنید من خودم اینکارا میکنم **۱۱** در حالیکه پاهایم را ماساژ میداد از من پرسید - تا کس کوه هم مهربانی که پاهات اینطوری معکمه - در اینجا عضدی رو به تهرانی کرد

بقیه پا ورقتی - با تقلای زیاد و صفت ولگند خوردنهای هدی بهر چه زود تر به از حال رفتن خود کمک کنیم تا از شکنجههای طولانی در امان باشیم بلکه باعث میشود که روحیه پام و نا امیددی هرگز بر ما غلبه نکرده و تزلزلی در اراده انقلابیمان ایجاد نشود. بنا بر این چریکی که در اسارت بسر میبرد به هر چه حق ندارد برای رهایی از زیر

وگت - اینجوری که تو میزدی هر کس دیگه که بود الان نفس دفعه غش کرده بود ولی طرف باز جاداره - به تهرانی گفتم - کوه چیه من فوتبال بازی میکردم و راستش توی زمین همه سنگ دوئی ها مال من بود **۱** - یکی از ماموران رانی که در دستگیری من شرکت داشت مثل این که ها لوگیر آورده باشی جلی جلی گفتم - اصلا از اول خندگ بودی حتما فوراً وارد بازی میکردی مان بله مهربانی دروازه بان وای میاستادی نبودندگی داشت نه چیزی. اما تواز خفگیت همه زحمتهای را تو میکشیدی استراحت نمودی بگرون خندیدم و گفتم - آره واله **۱** تهرانی در این موقع داشت روی قسمت های زخم حاق پاهایم بود و میپاشید بلندم که راه بروم لنگان لنگان بطرف هلوارم که روی بخاری

بقیه پا ورقتی - زیر شکنجه روح نرم و ملائمتی در پوس گیرید هر چند که برای فریب دشمن باشد. چرا که آنکس که از نظر دشمن مشخص گردد که چریک میباشد و هرگز با این شیوه ها از اسارت رهایی نخواهد یافت. و حتی آن دسته از چریکهای سی را که در زیر شکنجه تا حدودی ضعف هم نشان داده بودند نیز اعدا معاف کردند.

افتاده بود رفتم ، موقع پوهیدن شلوا ربا خنده به افهمی گفتم - هر وقت چه هم بهما می افتد یا دیر عموم می افتم ، آخه شما دو تا عینت پوسیدی میمونین که از وسط نصفتون کرده باشندا - افهمی گوچه چشمی نازک کردونگاهی بمن انداخت کسه تعجب زیاد را نوی صورتش خواندم ، حشم درست بوده تمجیبیویا گفتن این جمله بیان کرد ترا بخدا ببینید ما در قعبه ها چه هنر پهنه ها تسی تربیت میکنند ، نست هنر پهنه های سینما رواز بهت بسته و بدنبال آن شهید کرد وای بحالت اگه دروغ بگی - همین جا است که بطور ملموس در می یا بیم که با زیرمان مزدوریا واك انتظار را - ست شنیدن و صداقت را ازماندارند - اینسان تا وقتی که کاملا مطمئن نشده اند که گفته های ما تحت معیار خاص آنها صحت دارد تمام اطلاعات کشف شده از ما را دروغ میپندارند پس حال که چنین است ما چه را بیا یسد دروغ بگویم ؟ چرا با دادن اطلاعات خود قوت قلبی بهم و به تصویرانی که ما را دروغگو میداند خط بطلان بکشیم ، مگر غیرا از این است که ما از نظر آنها دروغگو هستیم فرج برت ویلا و هذیان چیزی نمیگوئیم پس منبهد

همیشه بغا طردافتد با هم که با بندر برابرس دشمن يك همه فن حریف بود . هکنجه گاه با زحالی شده بود که عضدی وارندد نگاه می بمن کرد و گفت - خوب چی داری ، تو جهبات دیگه چی هست ؟ - اگر اجازه میدادم که خودش تفتیم کند با زنده بودم ، حضورن من لازم بود و سرعت انتقال ۰۰۰۰ بد کا وهر جهبها بودا ختم و هر چه در جیب داشتم بیرون کشیدم چندتا يك ریالی ، چهارتا کلیده بطرفش گرفتم و گفتم بیا نیدم من هاست ، این کلید در خونده موند ، اینها هم پول خورده ، - حتی اجازه ندادم بپرسد که این کلیدها مال کجاست بنفهم تمام شده من که حاضر بودم که آدرس خانسه خود را بدم ، دیگر چه حاجتی بکلید داشتند و دیگر هیچ وقت راجع بآنها که حتی قاهنگام آزادی در موردشان دلپهره داشتم سوالی از من نکردند . پولها را بمن پس داد و بیا زجوئی آغا زنده پشت میز نشست من هم روی صندوقی در مقابلش قرار گرفتم .

اوشوالا تن را شروع کرد :

من بر طبق نقشه ها می که کشیده بودم و دروغ

هاشی که ساخته بودم جوابهای زیر را در مقابل
سوالهای دادم : (۱)

س - باکی قرار داری کجا و چه ساعتی ؟

ج - باشخصی که اسمش را نمیدانم با اسم مستعار
کریم و از میدان هرامان بطرف مسگر آباد ساعت

۱۱ پس فردا مدت بیست دقیقه با پدر قسمت جنوبی
خیابان از کنار جوی راه بروم .

س - با چه وسیله ای میآید ؟

ج - معلوم نیست هر دفعه با چیزی میآید گاهی
پیاده و گاهی با موتور و گاهی با دوچرخه .

س - موتور چی بود و چه رنگی داشت ؟

ج - يك موتور هوندا ۹۰ آبی رنگ ، تازه .

س - خورجین هم داشت ؟

ج - يك خورجین مشکی نو هم داشت .

س - اگر موفق نشدی بدم دیگر را ببیند قرار بعدی
کمی و کجاست ؟

(در اینجا لازم میدانم تذکری بدم که مقاومت

(۱) قبل از اینکه جوابی را بدم با اصرار زیاد
قول گرفتم که آزادم کننده ، بفاطرا اینکه حرفش
را باور کنم پس از کمی فکر گفت راستش من نصی
توانم قول بدم که آزادت کنند ولی از طرف
خودم و با استفاده از نفوذم کاری میکنم که

و امتناع من از پاسخ گفتن در ساعات اول باز
جوئی این نتیجه مثبت را بجا آورد که حالا
میتوانستم بهر شکلی که بخواهم دروغ بگویم و
تفا قضی پهن نمایم)

ج - اتفاقا قاضی بقیه داشته که صرفا حاضر نشود
و من هم بدلیل اینکه آدم جدی نبودم چند بار

صرفا ره به بهانه های مختلف ترفقه بودم و
علت اینکه موفق میشدیم دوباره یکدیگر را ببینیم

آشنا بودن اریا با توی هاشی که در محل داشتیم
و آدرس خانه ام بوده هر وقت موفق میشدیم

ببیند در خانه سراغم میامد .

عضدی با فاطما وری بحرفها یم گوس میداد و ایراد
هاشی میگرفت و حتی یکبار فاطما را اینکه همداری

بهدر حالیکه شهره خیره بهممانم نگاه میکرد
برای نشانی دادن شخص دندنا نهایی را بهم

میساختند و با تهدید گفت : فلانی وای بحالت
اگر دروغ بگی - مطمئنم ساختم که دروغی

در کار نیست و همه گفته هایم عین حقیقت است (۱)

بقیه با ورقه و دو صد تا به بیشتر نگهت ندا رنند
آنهم بفاطرا و نور و گره میتوانستم پس از گفتن

حقایق همین امشب آزادت کنم

عضدی گفت: خوب قرار بعدی را میگوئیم.
ج - گفته بود: «اگر نوباً مردم فردا ساعت ۱۲ از ...
مسگر آبا دنیا بطرف بالا تا برج ها هستند و بعد

دست چپ دنیا پائین

س - قرار داد نمون کجاست؟
ج - دنیا بان میباید رزم آرا از سه راه فرج آباد
بسمت جنوب دست راست بمدت ۱۵ دقیقه و چون
امکان دارد خودش دنیا بدو کس دیگری با هد علامت
عناثائی اینست که من يك الاستيك دوچرخه
بدمت بگهرم وكنار بلوك جوی آب راه بروم يك
نفر یا وسیله نقلیه که منصف نکرده از بغل بسنم
ببطوریکه با من تماسی نداشته باشد در شود
من متعاقب این عمل بطوریکه بمفود با بد بگویم
«هومگه کوری» و او در جواب بگوید «تواز»
عقب چشم نداری تقصیر من چه؟

س - خوب قبلا با بد کجا وکی علامت بزنی؟

ج - فردای قرار دوم می با دست با يك گچ بزر
يك معرا از زمین ببالا روی قسمت چپ چهار چوب
درب اما مزاده معلوم يك علامت بی نهایت
بزنم و فردای علامت زدن در ساعت ۵ به محل
قرار بروم (۱)

۱- در اینجا با بد متذکره هم که در آنوقت که ما موافق

مراحل بعدی یا زجوشی کتبی بود و اختصاص داشت
به نحوه آشنائی من با کریم و کتاب و جزوه ها کتبی
که خوا نده ام و محل هائی که قرار گذاشتیم
و فعالیت ها و ارتباطات من با افراد دیگر

و کلاً زا نگیزه فعالیت گرفته تا جزئی ترین
عملی که در جریان کار سیاسی انجام داده ام -
سوال شده بود در زیر نمونه هائی از سوال های
طرح شده در باره زجوشی کتبی را می آورم

۱- کلی ترین سوال - هویت شما کاملاً معرزا است
کلیه فعالیت های خود را با ذکر جزئیات دقیقاً
بنویسید

۲- نحوه آشنائی خود را با «الف» با ذکر جزئیات

بنویسید

۳- کلیه مشخصات «ب» و محل سکونت او را بنویسید

۴- نام کلیه کتب و جزوه ها کتبی را که مطالعه
و تکثیر نموده اید بنویسید (۲)

۵- شما متهم به عضویت در دسته و گروهی با نام
بقیه یا ویرقی - کردن ما و اک به تا کتیک هسا و
نوعه های ارتباط گیری ما است دنیا گفته بودند
و از طریق خودمان اطلاعاتشان زیاد نشده پس
نه تنها غمبختوا هستند به تقابص این بتجلی که بشود
رمان میدادم پی ببرند بلکه بعلمت ظاهر

ورویه اعتراضی مستند نحوه فعالیت خود را شرح دهید .

۱- موقعیت خود و افرادی که متهم به فعالیت با آنها هستید در کروی که می‌کشید نشان داده و - شرح دهید .

۷- جزئیات عملیاتی که در آن شرکت داشته‌اید مفصلاً شرح دهید .

۸- در مورد انبارها و مخفی گاهها و اسلحه و مواد منفجره و پلی کپی و ماشین تحریر و کتب و جزوات و نوشته‌جات و استفاده آنها با ذکر جزئیات شرح دهید (۱)

در بازجویی ارتش نیز مشابه همین سوالات برای متهم طرح می‌شود حال ببینیم من چگونه از پس همه این سوالات بر آمدم .

۱- عدم دقت بستن سوالات و رد نکردن بساط فاصله آنها اقرار صریح به عضویت در گروه است . (۳ تا ۱۰ سال زندان)
بقیه با ورقه از صفحه قبل آرتیست بازی که داشت بکلی خام شده بودند .

۲- پاسخ به قسمت دوم این سوال " تکثیر " اقرار به اشاعه و تبلیغ مرام و رویه اعتراضی است

قرار من يك قرار ساختگی بود و فردی که میباید سر قرار بنیاید کریم نامی بود که خالقش خود من بودم . این نکته‌ها یا ن ذکر است که من برای ساختن و پرداختن این جملیات از واقعیهایی که پنداشده فعالیت‌هایم بودند چستم چرا که فشارها و شکنجه‌هایك آن اجازه بدست آوردن فراغت فکر کردن را با من نداد و از قبل هم محمل‌های ساختن و آماده کرده‌ای وجود نداشت تا با آنها توسل جویم (۱) مثلاً وقتی سوال می‌شد کجا قرار داری تمام محمل‌هایی که قبلاً برای قرار انتخاب میکردیم جملو چشم رژه می‌رفتند و من تنها فرصت این را داشتم که حتی المقدور محمل‌هایی را انتخاب کنم که لو رفته بود یا احتمال عبور رفاکم بوده اما اینکه توسط چه کسی و چگونه با کریم آشنا شدم مساله مهمی بود که میباید بدقت حل کرده راهی که من در این مورد انتخاب کردم چنین بسود:

(۱) داشتن قرارهای دروغین و ارتباطات ساختگی و خلاصه آماده ساختن محمل‌هایی در ذهن قبل از دستگیری از مسائل مهمی است که حتماً باید بدیده آن توجه داشت زیرا که در زیر شکنجه و هنگام با زجوشی نه فرصتی برای اینکار وجود دارد و نه آمادگی ذهنی لازم . بنابراین احتمال دارد که

قبلا فردی را می شناختم با اسم "ج" و توسط او و یسا
 فرد دیگری آشنا شدم که پس از دو جلسه دیگر موفق به
 دیدن هم نشدیم و بطور کلی میتوان گفت که این
 يك ارتباط سیاسی هم محسوب نمیشده این شخص
 که من نام اصلی اش را نمی دانستم در زمستان
 دستگیری من مففی بود و احتمال اینکه ضربات
 از جانب من متوجه او شود وجود نداشت و "ج" راهم
 که يك فرسیاهی عادی بود در روابط دیگری دست
 گیر کرده بودند و قبلا از "ج" درباره آن فرد
 سوالاتی کرده بودند من از قضیه صدمه خستم و با
 استناد به آن توانستم کریمی را به عنوان رابط
 خونساخته و پرداخته کنم و دروغهایم را بدشمن
 بقبولانم . ولی از اینکه گفتن اسم "ج" منجر
 باین شد که او را مورد بازجویی قرار دهند دچار
 عذاب وجدان شدیدی شدم و حتی تصور میکردم تو
 جهی را که ساخته ام تا بتوانم ارتباطم را با
 گروه چریکهای فدائیان خلق پوهیده بنا کنم پسك
 خیانت محسوب میشود در حالیکه همانطور که گفتم
 "ج" را در روابط دیگری دستگیر ساخته بودند
 و من در آن موقع از این مسئله اطلاع کامل داشتم .

بقیه : پاورقی : فرد دچار تناقض شود .

در مورد مشخصات و تاریخ تماس و قطع آن و مدت
 فعالیت و محل های قراره از عادی ترین و ساده
 ترین پاسخ ها استفاده کردم و مشخصاتی را گفتم
 که بیشتر يك آدم معمولی دارد و چشم و ابرو -
 مفکی و موهای نسبتا کوتاه و نه چاق و نه
 لاغر ولی ورزشیده با صورتی نسبتا استخوانی
 هیچوقت تا ریح دقیقی ذکر نکردم مثلا میگفتم
 وسط تابستان بود که ۱۰۰۰ و اواخر زمستان بود که
 هوس روز سوم (دوازدهم شهریور)

هوای آفتابی و آسمان کاملاً صاف بود و قار
 قار کلاغها و سوت نگهبانها برای تصویر بست و
 صدای ترمز اتومبیل ها و عربده های حیوانی
 بهت تلفن و ناله پوتین سربازان و تق تق
 تفنگ خودکار ز - من آلمانی و صدای گوی خراش
 بولدوزری که بالای سرم مفعول کردن خاک بود
 اینها همه رفته های ارتباطی با دنیای خارج از
 زندان را قطع میکرد و زندانی را بخود می آورد
 که اینجا بازداشتگاه اوین یا تفرجسگاه
 آریا مهراست !

اوین يك لحظه خواب و آرامش ندارد . رفت
 و آمد در ۲۴ ساعت بگوش میخورد . سوت نگهبان

صدای ترمزاتومپهل و هریده کرباسی یا پیک
مزدورد دیگر نهاله پوتین وحق تی تفنگ و صدای
بولدوزر..... در سر قاسر روز و تمام شب بگوشی
خورد. فقط قارقسا رکلاخ است که قطع میشود
تا فردا... که دوباره طلوع آفتاب آید و پس را
خبر میدهد.

مادری گنفته بهات بی تجربگی ونداعتمن

دیدعینی نسبت به پلیس و فقط به اعمال خود
اندیشیدن وحرکات دشمن را از نظر دورداشتن
و دبا رهبری عالی شدن درسیاری از مواردی
اعتباهاتی میشوند که یکی از آنها و مهمترینها
کم بهادادن به دشمن از لحاظ تاکتیکی است
که نتیجه ای اهمیت ندادن و بر خوردن مال نکردن
در کنترل وواکنش های دشمن و بطور کلی طرحی
بود که برای مقابله با ما آماده میکنند و اعمالی
که در روز انجام میدهد.

ما با رها ویا رها درگیری و عمل و در روند تکامل
تا رخی این نتیجه درخشان را که پیروز
نهایی از آن نیروهای مترقی جامعه است بطور
ملموس درک کرده و فهمیده ایم. ولی این
حقیقت که دشمن سرانجام نابود میشود حتمی است

و این ما نیم که پیروزی استرا تریک این نبرد
طبقاً می رادرجبه خود دشمن میگیریم و نباید
موجب شود که دشمن از لحاظ تاکتیکی هم کم
بباید هم. واقعیت این است که دشمن از امکان
نات و صی می برای مقابله با ما بر خوردن راحت و ما
بروشنی می بینیم که دشمن با برقراری ایمن
دیکتاتورسی سیا و چه آسان و بی درسر میتواند
حتی همه قوا نین و ممیا رهای مدونه خودش را هم
برای خفه کردن هرگونه جنبشی زیر پا بگذارد.

استور میدهد خانها را بگردند و خیا با آنها را بگذ
بها ورنده مردم را کنا رخی با آنها ردیف کرده
تفتیش نمایند و موتوسواران و ماشین های
گفتی زیبا دوزیادتر کند و عملیاتی توسط اکیب
الی و نفری برای کنترل عبور و مرور مسوود
اجرا گذارد. به بنگاههای معاملات ملکسی
ورقوما ی مخصوص بزرگ کردن مشخصات مستاجر بدهند
هرکس را بدلیل و بی دلیل در هر کجا دستگیر کنند.
تمام مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی را برای
پیش بردن هدفهای خود بکار گرفته از بخش خبرها
ی تهدید کننده جلوگیری کرده و بهایعات عوام
فریبانه دامن زند و خبر موفقیتهای کوچک خود
را با رنگ و جلا مثل توپ صدا دار بخورد مردم دهد

از ما مورین خود توسط پول و پاداش و زندگی مرفه تقوی و قدردانی و ترساندن و تهدید به خواهد برای نا بودی مبارزات رهائی بخشید بگویند . (در اوین با مسائل در این مورد روبرو عدم که تعجب آور بود . ما موران ساواک بدون اغراق ۲۴ ساعته در تفرلا بودند و روزهای متمادی جز بخاطر ما موریت پسای از بازداشتگاه بهرون نمی گذاشتند و خستگی و کوفتگی در قیافه اکثرشان محسوس بود ، تا فرصت کوچکی گیرشان می افتاد با پیراهن و کراوات و کفش روی تخت خالی دراز می کشیدند و چرت میزدند رنگ و روی بعضی از آنها از شدت بی خوابی پریده و چهره شان بجا روبرو مزبوده ، شکارچیان هنوز از ما موریتی بر نگفته سر قرآردیگر میرفتند ، ساعت کار برایشان مطرح نبود . روزهای تعطیل و غیر تعطیل مفهومی نداشت) (۱)

البته با پدید آمدن و رشد که انگیزه مزدوران ساواک رسیدن به زندگی مرفه و پول و ثروت و کسب لذات جسمانی و ارضاء غرایز جنسی و انگشت نماد شدن و کسب افتخار و ارضاء عقده های سرکوفت شده مثل زورگوئی و قدرت طلبی و قلندوری و آقائی و میباعد - ترس از جان خودشان مخصوصا

با این ترقیب می بینیم که دشمن از نظر تاکتیکی قویست و از امتیازات زیادی برای مقابله با ما برخوردار است . اما ما نیز از تاکتیکها و تکنیکهایی برخورداریم که نه تنها امکانات و تاکتیکهای دشمن را خنثی میکند بلکه برسد و قدرت گرفتن خود ما منجر می شود . انگیزه قوی ، عامل روانی ، هوشیاری تحریک و شناسائی ، اتکا به خود و تاکتیکهای نوینی که بدان دست یافته ایم مزیتهائی است که ما بر دشمن داریم .

ولی وجود این مزیتهائی که ما از آن برخورداریم نباید موجب خودکامی ، امکانات و مزیتهای دشمن کم بنهائیم . با بدنسیت بدشمن دید عینی داشت . با لایس در شرایط خاص فعلی ایجاد میکنند که به اعمال و حرکات دشمن برخورداری هوشیارانه داشته باشیم ، نه دچار رعب و وحشت شویم و نه بی خیال و بدون در نظر گرفتن قدرت و امکانات واقعی دشمن به فعالیتهای خود ادامه دهیم .

بقیه پارقی - برای کادرهای کهنه کار رتبه

ساعت ۱۲ ظهر را مروز میبایست قرار ساختگی را اجرا کنم و در حالتی اضطراب بصر میبردیم و فکرم را بکار انداخته بودم تا برای ریزه کاریها هم محمل های توجیهی شده داشته باشم. تخم جایی قرار گرفته بود که در موقع خوابیدن در روی آن خارج چادر دیده نمیشد. پایم بطرف درب چادر بوده. نیم غیزندم و داشتیم بیرون را نگاه میکردم و سر با زقوی هیکنلی نگهبان چسادر من بوده و برخلاف پاسهای قبلی نزدیک چادر قدم میزد و نگاههای مهربانی داشت و صدایش کسیده و آهسته با گفتن اینکه چند وقت اینجایی و سر صحبت را با او با زکردم و میگفت - مدتی است که خدمت تمام شده ولی اضافه خدمت میکنم و ولم نمیکند - از لجه امر فهمیدم که ترک است از وضعیت اوین پرسیدم - چقدر نگهبان دارد؟ کجا هستند؟ تا در زندان چقدر راه است؟ تفنگ توجیهی؟ چقدر تفنگ دارد؟ خواب اضافی

بقیه با ورقی معامله است. اکثر ما موران اعم از هکنجه گروما موران دستگیری در فرصتهای بسیار لحنی ملتسانه از رفقای زندانی پرسیده اند که - اگر اسلحه داشتی منو میکشتی؟ اگر من گهت افتاده بودم با من چکار میکردی؟ - اگر

داری و کالپیر من چنده؟ و غیره. پرسیدم - قصد فرار داری؟ سکوت کردم او ادامه داد - خیلی خطرناکه و اصلا نمیشه و دور تا دور نگهبانانند و اونهم نگهبانهای ورزیده و زرنگ فوری با تیر می زلفت. بدون ترس حرف میزد. از من پرسید بخاطر چی گرفتندت گفتیم - چیزی نیست بخاطر خواندن کتابهای ضد دولتی گفت - اتفاقا من هم دل خوشی از اینها ندارم - گرمای آفتاب هواش یواش داغت زیاد میشد از او پرسیدم - ساعت چنده؟ - با احتیاط و پس از آن - نیدن دور و برگفت - ۱۰/۵ - گفتیم - از تو خواهی دارم و میتونی کاری برام انجام بدی بالحنی اطمینان بخش گفت - چیه؟ چی میخواهی؟ از من خواستم که با پوتینش لگدمحکمی به قوزک پای من بزند. جا خورده و تعجب کرد و بدون اینکه حرفی بزند سرش را تکان داد. پس او گفت - این بزرگترین خدمتی است که میتونی در حق من بکنی. این عملت باعث میشه که من نتونم سر قرار را به بروم و آنها مرا سر قرار نبرند. با قیافه

الان اسلحه دستت بدم منو میزنی؟ ویا آنان که دیگر بیهوشی در این مورد ندا رند در حین هکنجه

ای گفت - ندگناه داری و دلم نمیآید دردت
میآید، تو الان هم نمیتونی راه بروی باهاش برم
داره و زخمه - گفتم - برادرکارا ز اینها گفته
شونزنی اینها میزنند، بیا و این هویی رو بکن
گفت - پات میسکنه - گفتم - منم همینویخواهم
بیا - با احتیاط و با حالتی فرح انگیز با پیسی
گذاشت و پایش را بالا آورد ولی بی احتیاطی این
افتاد گفت - نمیتونم و نمیتونم - حالتی
کردم و پایم را از میله پستی تخت رد کردم و
تفویق برداشتم کردم و مثل کسیکه که بخواهد
هرچه زودتر از رنج و عذاب راحت گردد و تصمیم
عجولانه گرفته باشد لگدی بهایم زده هیچ چیز
احساس نکردم و انگار نه انگار هایدنایم
کریخت عده بود - گفتم - اینکه کاری نکرده
محکم تریزن - ولی دیگر حتی نزدیکم هم نایست
پشت بمن قدم میزد
منظورم این بود که در مقابل این سوال که چرا
کریم سر قرار حاضر نشد این بهانه را بهایم که
- چون دیده میزند و نمیتونم راه برم مجبور
مفکوک عده و زود از محل خارج شده - حدود ساعت
بود که با عجله از روی تخت بلندم کردند
میگویند - اگر گهت افتاده بودم با من بدتر از
این میکردی

کشی را که همانجا روی تخت افتاده بود (مال
اثوس مفتاحی بود) بستن کردم و با کمک دو نفر از
ما مورین بناخل ماشین رفتیم و جوراب نداشتم
یکی از ما مورین جوراب خود را در آورد و با هم کرد
تهرائی آمد پرسید میتوانم راه بروم یا نه گفتم
- نه طوری نزدیکین که حالالا ها خوب بعه -
لزومی نداشت اصرا ریکنشده وضع و خیم یا یسم
خونش با اندازه کافی گریا بود - جوان و خسرو
خان و پرویزه آقارضا و ما مورین زبده ای بود
- ندکه در این عمل شرکت میکردند - ماشین
پراز افراد دوسه نفر موتورسوار و در داخل ماشینی
که من در داخل آن قرار گرفته بودم و در آنجا
در چپ و راستم قرار گرفتند و جوان را نندگسی
ماشین را بعهده گرفت و یک نفر هم جلو نشست
براه افتادیم و بطرف جاده خراسان
وقتی به محل رسیدیم هنوز یک ربع تا قرار باقی
بوده موضع سر نهیجان ۴ اتومبیل و موتورسواران
روهن خده بوده ولی نفرات ۴ اتومبیل دیگر
احتیاج بتوضیح داشتند تا نوع حرکات و مکات نهائی
که باید در آن قرار گیرند روشن گردد
در خیابان فرعی بموازات خیابان خراسان (شمال

تر) سه ماشین پشت سر هم قرار گرفتند و افراد پیاده شدند و دور فرمانده عملیات دکتر چچوان جمع شدند و من آنها در ماشین قرار گرفتم و دلم میخواست که این قرار یک دام بوده یک نارنجک یا یک مسلسل کا همگهان را یکسره میکرده پس از اینکه جوان وظایف تک تکشان را روشن کرد و عملهای تحت کنترلشان را تعیین نموده پراکنده شدند من سه نفر سر نشین ماشین از خیابان خارج شده پس از دو سه بار دور میدان گشتن در مقابل دومین قهوه خانه خیابان خراسان توقف کرد و بعد اینکه نمیتوانستم راه بروم خوب بختانه از پیاده روی راحت خدم و یک قدم موثر بسوی موفقیت پیش گذاختم و قبل از ماشین دیگری اندکی بالاتر از قهوه خانه نگه داشتم بود و افراد جلوی قهوه خانه ایستاده بودند نفری که جلوی ماشین کنار دکتر چچوان نشسته بوده مرد میان سال و ورزیده با موی فلفل نمکی سبیل چنگیزی و خلوار کویتنی و پیراهن مکلون قرمز آستین کوتاه که کلتش از زیر پیراهن او معلوم بود با لنگی که شبی زیرش قرار داشت (بعدا فهمیدم آن شبی مسلسل است) پس بعدا علامت زخمی بر روی یکی از بازوانش بهم

مخورده میگفتند که این همان کیست که در دستگیری کاظم سلحی نست داشته و توسط او زخمی شده

وضع بعضی از آنها کاملا توجیه بوده مثلا همین لنگ بیست بیشتر بیک سلاح شبیه بود تا ما مور ساواک و از ماشین پیاده شده و داخل اتومبیل رفتیم از داخل قهوه خانه بیرون کا ملا پیدا بوده پشت اولین میز جلوی در نشاندیم و دستور یک دیزی دادند هم در داخل ماشین وهم حالا در قهوه خانه پرسیدند از کجا میاید و بچه ها و سهلای - و من بر اساس توجیه مسائل بمسئدی همیشه و در هر حال از اصل بکا بردن جملات و کلمات دوپهلوقابل تفسیر غفلت نمی ورزیدم و بدین جهت گفتم - معلوم نیست از کدام طرف بیاید ها میدبا دو چهره بیاید و شاید با موتور شاید هم با تاکسی عبور کنند و یا در پس کوچه یا خیابان فی که به این جاده میخوردم منتظر رسیدن من باشد - با این حرفها آنقدر راه برای استغناقی و توضیح پس دادن پیش بینی کرده بودم که خیالم کا ملا راحت بوده پرویز که جوان قسود کوتاه و ورزیده ای بود و میبایست بواسطه داشت بر اثر کارائی ولیاقتهایی که نشان میداد

خود را با لامپ کشیده روی میز نشاند و گفت با هر
 ضربه آینه روی میز میزنم بیرون را نگاه
 کن و ببین هر موتور بکه رد میشه خودش است یسا
 نه ... خودتان بهتر ضربه نزنید که با بدنای کسی
 برای خان آورده بودم هر کدام بمثابة خاصی
 بود و به امکانات بسیار وسیعی احتیاج داشت
 که تمام راهها را ببندند و این نفعی بود و معال
 اگر از عهده چنین کاری بر میآمدند آدم کور
 فقط نمی فهمید که محل تحت کنترل پلیس است
 وضع در بیرون از قهوه خانه چگونه میگفت؟
 جاده خراسان مخصوصا در وایل و پس از میدان
 بعثت وجود دستفروشها و ایستگاه اتوبوس واحد
 تا کسی و تراکم جمعیت و عدم توجه به قابلهای
 راهنمایی و راهنمایی کفایتها بان و بارک مجاز
 و غیر مجازا تومبیلها در هر طرف چسباده
 عبور و مرور زیادا تومبیل مخصوصا در آن موقع از
 روز (ساعت ۱۲ روز) که مردم میخواهند با عجله
 به خانه هایشان برسند و فلوج بود و وجود
 محل های استتاری زیاد (قهوه خانه ها و نیت
 فروش ها و چلوکبابی ها و جگرکی ها و نپسوه
 فروشها و ایستگاههای اتوبوس و گارازه های
 مسافربری) باعث میشد که ما موران هر چند

تعدادشان به ۲۰ نفر میرسید و تقریبا در محصل
 حل شده و مظلومین بیشتر نمیشد
 يك ماشين دائم در حرکت بود و مسير جاده خراسان
 را تا سه چهار ایستگاه با لاطری میگرد و دور
 میدان میگشت و دوباره با لامپا مد و تفرات دو
 ماشین بعدی هم با احتمال قوی داخل ماشين
 در مسير با لامپا تین میرفتند و یکی دو تا موتور
 سوار هم در فاصله هائی از غیابان بحال آماده
 ایستاده بودند و من خیلی گریخته ام بود و احسا
 اینکه موفق شده ام آنها را علف کنم گا ملا سرا به
 احتیاج آورده بود و دیگری برای من بود و قشنگ
 آبی را قیامت کرده و مشغول خوردن شام و انگار
 که قراری را نون داده ام و این درست نیست
 درست تر این بود که و اضمود میگردم که در حال نشی
 از قهوه و فگرافنی و خود خوری بسر میبرم و اشتها
 کاملا کور است و گلویم خشک شده است
 با هر ضربه ای که پرویز خان بهمیز میزد سر بلنصف
 کرده و به موتور سواری که رد میشد نگاه میکردم
 چشمانشان بدشان من دوخته میشد و با تکسسان
 دادن سر من بحالمت منفی به حالت عادی بر می
 گشت و منتظر رسیدن موتور دیگری میشدند و هر
 موتوری که عبور میکردشانم میدادند از گازی

شرفته تا موتورهای بزرگ و ۱۰ دقیقه‌ای به
 این منوال گذشت و مردم در قهوه خانه متوجه
 وضع غیرعادی من شده و شکل‌های مختلف نگاه
 می‌کردند و یکی با ترحم و یکی با تعجب و یکی
 با نا اراحتی و یکی طوری نگاه می‌کرد که قسوت
 قلبم میداد قهوه چي قند می‌سخت و گاه گاهی
 زیر زیرکی نگاهي بمن می‌داشت و تیلیتم
 تمام شده و داشتم گوشتش را توی کاسه می‌ریختم
 که بلخدم کردند و یکی دو نفر از ما موران لقمه‌ای
 برای خود گرفتند و راه افتادیم و رفتارشان توام
 با مهربانی بود از اینکه مزاحم ناها خوردنم
 می‌دند اظهار تاسف کردند و گفتند باید گشتی هم
 در خیابان بنزیم و زیر بغلم را گرفتند و داخل
 ماشین جايم دادند و سمت شرق حرکت کردیم و کم
 کم داشت مدت قرار تمام می‌شد و خوشحالی و شغف
 زیادی وجودم را می‌سوزانده تشویقم می‌کردند
 که بدقت اطرافم را نگاه کنم و اگر او را دیدم
 نشانم و یکی از ما مورین متوجه صوابت
 سرما حرکت می‌کرده و عینها آرتیست‌های سینما لباس
 پوشیده بود و کلاه و عینک داشت و پرویزخان جوجه
 ساواکی بخاطر اینکه بخواب خودش بلوفی زده با
 حده ناگهان محکم تکانه داد و گفت عقب‌تونگاه

کن و اون نیست؟ پس از اندکی نگاه مکث
 دار آرام و با خونسردی گفتم نه و اونهم
 نیست و یکی دوبار برگشتم و پشت سرم را نگاه
 کردم و او همینطور دنبال ما می‌آمده این دفعه
 من به پرویزخان گفتم اون کیه؟ نکنه یکی
 از اونها باه و داره تمقیبمون میکنه؟ همگی
 بخاطر اینکه از حرفتی من بخنده نیفتند در قیافه
 عجیب و خنده داری گرفتند و پرویزخان مختصر
 و تندگفت نمیدونم گدوز نمیکنم و بعد بسا
 چمکی که برفقا پیش زد و بیچ پیچ کردند و با صدای
 بلند خندیدند منم وانمود کردم که اصلا نشنیدم
 چه شد؟

و قشمام شده نبود و میبایست عملیات پایان یافته
 اعلام گردد ولی یک ربع و ۲۰ دقیقه دیگر در محل
 ماندیم و پس از این مدت پرویزخان پرسید
 - چطور شد نیا مدکه؟ - پس از مدتی که نگاهي
 کردم گفتم - حتما آمده ولی چون منو ندیده
 هك کرده و رفته - حرفي نزدند مثل اینکه
 خود حال بودند از اینکه درگیری پیش نیا شده و
 ما لم به پایگاه بر می‌گردند دکتر جوان از طریق
 بی‌سیم اطلاع داد که همگی در میدان قزوین جمع
 شونت تا پس از حاضر و غایب کردن افراد بطرف بسا لا

حرکت کنیم . بطرف دروازه قزوین برآه افتادیم
 نزدیک ساعت يك آنجا بودیم ، ما همین ها يك يك
 آمدند و چند نفری هم پیاده شده پی کارهای دیگر
 رفته اند پس از مدتی توقف بطرف بالحرکت کردیم
 بعضی رسیدن حسین را صدا کرده و مرا با و سپردند
 هیچکس سراغم نیامد و کسی چیزی نگفت و عجیب
 بود؟ حسین پرسید کدام طول هستی ؟ من
 چادرم را نشان داده و گفتم هنوز به طول نرفتم
 زیر بظلم را گرفته و به چادر برده پرسیدناهار
 خوردی ؟ گفتم نه پس از مدتی برایم آفر آوردند
 حالا از خوشحالی بی اشتها شده بودم ولی ایمن
 خوشحالی طولی نکشیده اوین در این ساعت در
 سکوت گذشته ای فرورفته بود و این غمیداکسل
 گذشته بود آفر را بطرفی گذاشته و بفکر فرو
 رفتم . یکی از نگهبانان که رفقا لقب جندبسا و
 داده بودند بسراغم آمد و پس از زدن عینک به
 چنانم مرا به اطاق بازجویی برده پایم نصب
 کرده و بخدمت میسوخ وعلتی برای ناراحتی بیشتر
 شده بود با قری زاده باحالتی خسته درجهنی
 که دستش را به در اولین اطاق سمت راست راهرو
 تکیه داده بود پرسید ناراحتی چرمان چه
 گفتم - پایم غمیدادرد میکند - گفت - بلند شو

راه بروه گریزی زده و با موذیگری پریمیدم بیازم
 می زنند؟ - گفت - کجای کاری تا حالا که چیزی
 نزدندت - گفتم - آره واسه من که همه
 چیز و گفتم - گفت - باشه تا تو باشی و دیگره از
 این کارها نکنی - لاز فرط نسیگی پیرت و پلا می
 گفت ، به تعلق که کنارش بود نزدیک شده و خودش
 را با لباس پلیس و خریش روی آن انداخت و نیلسی
 زودخوا بشی برده

با اینکه از خوشحالی در درونم شوخی توصیف
 نا پذیری برپا بود ولی تحت تاثیر آنی وظا هری
 محیط (سکوت سنگین و ناراحت کننده و آوردن
 دوباره ام به محل شکنجه) و فکر و پیر شدن بسا
 با زجوشی های طولانی تر و بیشتر و بقول معسوف
 در خود فرورفتن توانستم آنچنان قیافه عبوس
 و ناراحت کننده ای بخود بگیرم که کم مانسده
 بود در نفس خود غرق شوم و حتی تا مرز گریه پیشی
 رفتم . (۱)

(۱) - این حالت روانی خاص که ناشی از تاثیر
 شرایط محیط شکنجه گاه است یکی از حالات شعله
 ناک ونا بود که در صورت دیر چندین
 و بدون نیاز مدن موجب غرق شدن انسان در افکار
 منهدم کننده از جمله : یاس و ناامیدی ، زبونی

بداطر بیرون آمدن از این حالت سرم را محکم
 بدیوار کوفتم و موهایم را چنگ زدم بطوریکه یکی
 از ما واکیها از اطاق بیرون آمد و مرا که سرم را
 محکم و دو دستی گرفته بودم تکان داده و گفت -
 چه چشیده و سرت دردمیکنه و چرا اینطور
 میکنی ؟ منکه هنوز بغض تو گلویم بود با صدای
 ضعیفی گفتم - چیزی نیست - و بعد برای اینک
 هرچه زودتر شرفش کنده خود بلافاصله گفتم - آره
 سرم دردمیکنه - رفت و مدتی بهمون حال ما ندیدم
 چقدر طول کھید؟ یادم نیست - سر و کله تهرانی
 پیدا شده این دفعه دست خالی نبود یکسره ورقه
 با زجونی و یک خودکار دستش بوده بلندم کسرد

بتیبه پا ورتی و بیچارگی و خفت و خواری و -
 احساس حقارت کردن و میباشده دقیقاً بخاطر
 همین مسئله است که میبایست برای هرچه قوی
 تر کردن اراده و پیدا نمودن قوت قلب از یکبار
 بردن هیوه هائی که ممکنست یک چنین حالتهای
 را بوجود آورند و خودداری کرده و تحمل بسند
 حقه هائی مثل پی تاپی بهش از حد زیر علق هجی
 طاقتی و تلقین اینک آدم ضعیفی هستم

با تاسف و مهربانی در حالیکه آهی از سینه منی
 کھید گفتم - سعی کن راه بیایی - بداخل
 اطاق دست راست و آردندیم یک صندوقی پوشی
 کھیده و مرا مقابل میز نشاند و خود نیز پشت
 میز قرار گرفت - بیادداغته باقیم که اینجسا
 همان اطاقیست که تهرانی بمرحمانه مرا اطلاق
 زده بوده - حالا در همین اطاق است که صحنه
 سازیهای صحبت آمیز و برادرانه در آغاز میشود
 پس از اینک ورقهها را جلوی من گذاشت و خود
 کار بستم داد باقیها فقرات انگیزی و متاثری
 گفتم - فلائی جان و بردار بنویس و بسردار
 تمام جزئیات فعالیت هایت را از آغاز بنویس
 چون بلا تکلیفی مرادید با همان لحن پرهفت
 و برادرانه اش در گفتم - هان چه باز ناران -
 حتی - گفتم - راستش از خودم بچالت میکنم
 که رفیقم را لوداده ام (انگار واقعاً
 رفیقم را استگیر کرده بودند و من عذاب منسی
 کھیدم) تهرانی که گوئی دنبال بهانههای
 برای صحبت کردن میگفت گفتم - ببین
 فلائی جان بگذا رجهزی بخوایگویم

بتیبه - التماس کردن و کودن و هالونغان دادن
 خود و بدون داشتن یک محرک درونی و هلال نا

افرادی مثل شما را خائن بوطن بحساب نمیاوریم
و هیچوقت چنین نبوده و ما شما را افرادی قدا
کا رو نمیاوریم و متوقفی میدانیم که مثل ما ز ما
نظوریکه خودت شاهد بوده ای و با روحیه ای
هستگی نا پذیر هب و روزتان را در خدمت به وطن
و مردمان میگذرانید و شما صادقانه بدون
چشم داشت هیچگونه پاداش قصد خدمت به وطن
خودداریده ما هم همینطور در ماه می بینید
که دور از پدر و مادر و فرزندان و بچه ها ز حال
آنها در چه تنگنایی بسر میبریم ؟ ولی آنچه
که ما را از هم جدا میسازد و در اینجا مثل دو دشمن
در مقابل هم قرار میدهد یک چیز است و علی

بنامه باورقی - پذیرا زاراده و ایمان بس
هدف که يك لحظه غفلت و از خود بیخبری را بس
دنیاال فداخته با عدم ممکن نیست و تازه در چنین
صورتی با زهم از آنسو یعنی غرق شدن در نفس
خود هم نه تنها باید بنظر نهرسد بلکه محتمل هم
هست و چرا که واقعیت های موجود در آنجا همگی
اعم از مکان و افراد و وضعیت و بر علیه تو
حکم میکنند و تو تنهایی و تحت این شرایط
بازی در دو نقش چندگان آسان نیست و هم از
اینتر است که پیش گرفتن روحیه پرخاگرانه
را در درجه اول اهمیت قرار دهیم

رغم مقصود بودن هدفتان شما راه احتیاجی را
پیش گرفته بودید از طرف افرادی بیسازي
گرفته شده بودید که جز بمنافع خود به هیچ
چیز دیگری اندیشمند و خود فروخته به اعمال غا
رجی هستند. همانطور که میبینی حالا دیگر ما
نه تنها دشمن نیستیم و نبودیم بلکه میتوانیم
مثل دوست از طرف تفکر و ایده نولوژی یکدیگر
با خبر شویم و بحث سیاسی کنیم. مثلا تو در دوره
های اول با زوجی نوشته بودی: مادر پسر
و دوبرادر کوچک دارم که جز من سرپرست دیگری
ندارند (از این ها به آن ها چه پهریدن)
من میخواهم به بینم حالات و هویت هیچ و مادر
پدرت و برادرانت که جز تو هیچ کس را ندارند
و فقط تنها امیدشان توئی چه گناهی کرده اند
که باید در آخرت تو بسوزند؟ آیا اینها کس
سنگ خدمت ب مردم را بسینه میزنند هیچ فکری به
حال خانواده تو کرده بودند. در تمام مدتی
که تهرانی بگفتن این چرندیات مفعول بسود
من در آنکار خودم غوطه ور بودم و به از جان
گشتگی و مقاومت و با بمردی رفقا لکرمه کردم
سراسر وجودم را کهنه بدشمن فرا گرفته بسود
و با تمام وجود میخواستم تهرانی را باستانم

شده گنم ولی با موضعی که در پیش گرفته بودم
مجبور شدم بخود فعا را آورده و عکس العملی نشان
ندهم)

و ادامه داد آری فلانی جان آنها که ما را جلاده
شکنجه گره بی دین و ایمان میخواهند با هم مثل
تو در مقابل ما قرار گیرند تا بفهمند که ما نسبه
تنها با هم گنار بیائیم بلکه دوست و هم صحبت
خوبی برای یکدیگر باشیم (۱) ما هم مثل شما به
سنن و اعتقادات و وطنمون پای بندیم و ما دین
و ایمون داریم و به امام حسین احترام می
گذاریم و از یاد مصیبت هائی که بر آنها رفت
قلبمان فشرده میگردد (۲) بلکه آقای تهرانی
اینجا دیگر نتوانست ادامه بدهد و افکی که دور
چهارش حلقه زده بود بروی گونه هایش در غلتید
صدای هی هی گریه ای بلند شد.

شوی نیست و تهرانی جلاد کسیکه از عباس مفتاحی
رفیق کبیر جز پوست و استخوانی بجای نگذاشت و
این هم در روز پیش و واله و میدای حسین این
ساعت در مقابل من میگریه.

اما کیست که بتواند در مقابل این آه و ناله های
جانسوز چون سنگ باقی بماند و آتش گدا زنده بسر

وجود این خود فروشان و تن آسایان و این واله
های پول و مقام ورنالت باشد ؟
او یک چریک فدائی است و یک چریک جان برکف
و اعباع از کینه طبقاتی و یک چریک اعبساع
از عشق به خلق است . تنها اوست که میتواند
نه تنها در مقابل شکنجه های حیوانی ایمن
و صفیان و پیروز مندانه مقاومت ورزد و تن
بر صورتشان اندازد و با این یاوه ها و نوحه
سراشها و اشک تمساح ریختن ها پیشیزی ارضی
نهد .

اگر قبول داریم که کار ما واک و برنا مهها بسوی
فاحد و دزدی روی قاعده و حساب و کتاب است
پس آمدن تهرانی و ایقای نقش آنچنانی باید
دلایلی داشته باشد وی پس از بازگشت بی نصر
از سر قرار در دل شک کرده بود که ممکن است
حقیقت را آنچنانکه آنان انتظار دارند بسا
صداقت تکلفه باشم (۱) و میباید است کاری صبی
کردند و آنان مدارک که سهل است مسردنشی
هم گیرشان نیفتاده بود که بتوانند با تو وصل
بدان قاطعانه هر آنچه میخواهند بسر سر آورند
ضمناً حساب میگردند ممکن است در صورت تهدید
به شکنجه و یا بخاطر ترس از شکنجه بیشتر بروی

اعترافات قبلی خود پافشاری کرده و چنانچه
 بیشتری عایدشان نشود از طرفی قبلا اندازه
 کافی شکنجه کرده بودند (در خور پیرونده) و حال
 برای بهره برداری بیشتر و تاثیر موثرتر شکنجه
 میبایست با تاکتیک دیگری که با زی با عواطف
 واحساسات اسیر است وارد میدان شوند و با این
 دقیق ترین زمان ممکن برای اینکار بوده حریف
 شایق که بقول خودشان خلاق است بکناری گذاشته
 شده و زیان بازی و تحریک حالات روانی را پیش
 میگیرند این کارشان بی حکمت نیست
 آنها نمیتوانند در آغاز با زجوشی بدون شکنجه
 فقط با توسل با این مگر در نقشهای مختلف از
 ایجاد رعب و وحشت گرفته تا انگیزتن ~~تسرم~~
 واحساسات انتظارات خود را بر آورده سازند
 لذا با فراهم آوردن محیط عینی برای متزلزل
 کردن روحیه اسیر (اطلاق شکنجه و تحت فشار
 و فحش دادن و دو اندن و هشی تیز بکف پا کفیدن)
 قدم اصلی را در پهناده کردن مگردهای بعضی
 (که بیشتر عوام ملکی و ثانوی به حساب
 می آیند) برمیدارند
 دقیقا نمیتوان گفت که تا تاثیر کدا میبایست
 است چرا که هر دو عمل سیستماتیک و تقریبا روی

برتا مه پهناده و عمل میگردند اگر نمونه حساسی
 می بینیم که ضعیفان تحت تاثیر عامل دوم بصرف
 کرده با ید در نظر داشت که شکنجه قبلی زمونه
 را فراهم آورده و یا می بینیم که کسی زیر شکنجه
 بحرف میاید تا شهرت گردنهای دیگر را که تو اما بکار
 رفته نباید از نظر دور برداریم
 اگر کسی واک از شیوههای فریبکارانه و صحنه
 سازیهای پندرانده استفاده میکند بطرا نیست
 که شکنجه گران با مشاهده مساعده لوحی و بی تجربگی
 برخی از مبارزین نتیجه گرفته اند که این شیوهها
 میتوانند در با زجوشی بعنوان یک حربه موثر بکار
 رود
 راستی که اگر کسی در میان مردم و یا مردم در سر
 خود دائم نبوده و در محیطها و شرایط مختلفی
 زندگی نکرده باشد و از صلت های خلسه در سر
 خورد و ارتباط و زندگی با هم بی اطلاع باشد چه
 زود تحت تاثیر این صحنه سازیها غام شده و
 خود را میبازد اینجا یا در فیتی می افتد که
 میگفت " تحت چنین شرایطی یک کمونست باید
 یک عیار باشد و همه فن حریف تجربه نشان میدهد
 که هر کس در زندگی عادی و روزمره خود با طبقات
 واقعا مختلف مردم بیشتر درخور بوده و مراوده

که من دروغ مینویسم یا راست و غیب کسسه
نمی دانند و تازه اینطور که من پیش میروم
خودم هم بواسطه پیران دارم با هم میشود کسسه
همه چیز حقیقی است ، تا چه رسد به آنها .

پس از اتمام بازجوئی به اولین ماموستوری
که از پیشم عبور میکرد در قهقههها را داده و منتظر
ماندم .

پس از مدتی ما را بداخل چادری در حیات بردند
هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که رفیق دیگری
را که با من در چادری بود بردند .

چادرها همه پر بود و رفت و آمد و سرو صدا کم -
سکوت کهنه ، قبلی را موشکست و دیگری نپا نبود

بقیه با ورقی ؛ زمانی که من تصمیم گرفتم
قرارهای دروغین بگیرم و عضدی کاغذی بسرم -
باعث شروع بنویستن آنچه من میگویم کرده
فلان چاه فلان ساعت ، و غیره . سه قرار را گرفتم
ولی وقتی برای خود تکرارها ن میکردم ناگهان
متوجه شدم که اولی از یادم رفته ، حادثه
ای بکم هتافت و آن اینکه عضدی را صدا کردند
و او بدون برداشتن کاغذ از طاق خارج شد .
بسرعت کاغذ را برداشتم و قرارهای را که گفته

که سراغ منم آمدند و لنگان لنگان بطرف
قسمت دوم ، سمت ساختمان سلولها پیش بردند
یکی از گروهبانیها که قبلا در کارگاهی بالباس
کا ر دیده بودمش و از آنجا سابقه آشنائی داشتیم
مفضول با زرسی وسائل زندان میان بوده و وقتی
نوبت به با زرسی وسائل من رسیده کارگر
سابق و ما موریا زرسی فعلی با مشاهده سن
مثل اینکه جا خورده باشد با تعجب گفت - تو
اینجا چکار میکنی ؟ تو که پیش اوس عباس کار
میکردی - گفتم - خوب دیگه ، پیش میسازم -
بعد مثل اینکه متوجه اشتباه خودی شده باشد
ناگهان قیافه ای جدی بفرد گرفت و اخم
کرد و مفضول با زکردن بند کفش و گرفتن
کمربنده دست کشیدن داخل لیفه ، ظواهر و بقیه
پیراهن و داخل جوراب و کفش و گرفتن

بقیه با ورقی ؛ بودم نگاه کردم و بخاطر سپردم
اگر یادم میرفت چه گفته ام تمام ستونهای
ساخته شده را ویران میکرد و باز دوباره روز از
نوروزی از نو ، شکنجه و بازجوئی شروع میشد .
(استفاده از مسائل و قراردهای واقعی
و گفته شده کمک بزرگی در فراموشی نکردن قرار
های دروغین گفته شده ، میباشد)

اشیا و فلزی و پول خرده دکمه و وارد کردن
 ناممان در لیست افراد زندانی در سلول شد
 ما را روان سلول شماره ۱ از جمله سلولهای قدیم
 می اوین کردند (هنوز سلولهای بسیار
 ساخته نشده بود) در سلول سه نفر بودیم که
 از دیدن من هم خوشحال و هم ناراحت شدند
 خوشحال از اینکه تازه واردیم و خیرهایی داریم و
 معاصی تازه هستیم و ناراحت از اینکه در گوشه
 زندان می بینند . منم از اینکه بسلول
 آمده و ضمناً تنها نبودم خوشحال بودم و اینجا
 میخرف زده راه رفت و بحث کرد و بپرنحوی
 عده با ناراحتی کمتری وقت گذرانی کرده جا
 برای و نفر کمی تنگ بود بهمین دلیل برای
 هوا بیدن پتوها و تفکها را تا زیر درپهن کردند
 برای راه رفتن میبایست به نوبت دو نفر
 دو نفر راه میرفتیم . تا دوسه روز بعلت دردها
 راه رفتن برایم امکان نداشت بهمین جهت
 من گوشه ای می نشستم و قدم زدن آنها را تما
 شا میکردم . آفتاب در گوشه ضلع جنوبی
 دیوار سلول تا نیم متر به کف مانده پائین
 می آمد و بچهها یکبار یا پرسیدن ساعت در همان
 وقت و علامت زدن به سایه آفتاب می توانستند

روی دیوار

به قریب وقت را در روز تعیین کنند . سکوت
 بر ما لن حکم فرما بود و زندان حق صحبت
 کردن نداشتند بهمین جهت آهسته و بیج
 ما نند حرف می زدیم . اوایل برای خیر
 کردن سر با ز و خروج از سلول میبایست به درسی
 زدیم و شماره سلول را می گفتیم ولی بعدها
 گفتن شماره راهم قفسن کردند چرا که رفتن
 دیگر زندانی از طریق صدا می فهمیدند ما در کدام
 سلول هستیم . سر با ز قبل از آوردن غذا در بچه
 را با ز میکرد و افراد داخل سلول را می شمرد
 سپس نند و معکم در بچه سلول را بهم می گفت
 و وقت میکرد و سراغ سلولهای دیگر میرفت . ما
 در روز سه بار براحتهای پیش یا بعد از وعده های
 غذا میتوانستیم بیرون برویم (نشتونسی
 و مستراح و حمام و لباسشویی) در مواقع دیگر
 با ناز و آگراه سر با ز بعت رو برو بودیم . برای
 تمام با افراد دیگر در موا ردی که نوبت بیرون
 آمدنمان نبود میتوانستیم ببماند مستراح رفتن
 خارج شده و با فردیکه احتمالاً در حمام بود حرف
 بزنییم . بعدها این موضوع فهمیده شده و کاملاً
 رعایت می شد که تا وقتی يك زندانی در بیرون
 سلول بود زندانی دیگری حق بیرون آمدن از سلول

راندافت . از اشیا ، چوبی و فلزی و کلا سخت
 چیزی در سلول وجود نداشت و ما فقط هنگام غذا -
 خوردن رنگ کاسه را میدیدیم ، از قاشق هم
 خبری نبود . چند تفک و چند پتو و چند دستک
 لباس که بجای بالین مورد استفاده قرار می
 گرفت و مقداری نان محتویات سلول را تفکیک
 میدادند حتی عینک یکی از رفقا را که میدادند به
 آن احتیاج داشت از او گرفته بودند . غذائی
 که بما میدادند غذای سریازی بود با این فسق
 که در راه سریازان گوشت و مخلقاتی را کف می
 رفتند و یا اگر تقسیم غذا بدست آنها می افتاد
 میبایست پس مانده غذاها و یا مقدار بسیار نا -
 چیزی که شکم گنجفک را هم بهر نمیکردیم
 اوایل طبق عادت ها راج از زندان نان ماهی
 را که بما میدادند با خمیر میخوردیم و لسی بعد
 ها بهتر دیدیم که از خوردن خمیر نان دست بکشیم
 چرا که بر اثر بی تحرکی و نبودن غذاهای مقوی
 کمبود ویتامین در آنها و وجود نااحتی های
 عصبی ناشی از شرایط زندان و با جزوئی
 عکسجه و دیر هضم شده و دچار نلخ و تسری
 کردن معده و بیخوابی میشدیم ، راستش بعضی
 وقت ها فکر میکردیم که نخوردن خمیر نان یک

مصلحت خورده بود و ژواقی است .
 آنشب تا دیر وقت حرف زدیم و صحبت کردیم و من
 اولین شب زندانی در سلول را بصبح آوردم .
 روز چهارم (۱۳ شهریور)

امروز میبایست دومین قرار ساعتی را اجرا
 میکردم و از اینرو با نزدیک شدن ظهر حالت
 عصبی و دلپهره در من بالا می گرفت . بهر صدائی ،
 بهر با زوخته شدن چفت در ری گوشها یم تهز میشد
 و منظر با ز شدن در سلول و صدا کردن خود می ما
 ندیم . بالاخره چفت در سلول ما صدا کرد و گروه
 هبائی بنام احمد که آدم قد بلند و لاغر اندامی
 است گفت فلانی کدا متان هستی و من جساب
 دادم و او با عجله از من خواست تا حاضر بشوم و از
 سلول بیرون بیایم . کاری نداختم ، هم
 سلولیهایم کمک کردند تا بلند شوم خود گروهیان
 زیر بنام را گرفت و در راه استراحت را فراهم از
 پلهها پائین آمدیم چیزی همراه نیاورده بود
 که چسبایم را بیوشانند گفت . سر تو بنداز پها -
 ثین و جلوی پایت را نگاه کن . بطرف جنوب
 حرکت کرده از در آهنی گذشتیم و وارد بخش
 اول ساختمان شدیم ، چندتا ماهی روغن

و اما در حرکت بودند و ما مورین با دیدن من بطرف آمد و مرا بداخل ما همین بردند و پس از سوار شدن ما همین به حرکت درآمد . اما هل ما همین خسروخان پرسید طرف که میان چه ریخته؟ هیکل در رفت و قلدره؟ احتمال داره ابلحہ داغته باشد؟ ورزیده است؟ و چقدر روی این مساله تا کینداخت و ما مورین دور ویرش گویس توی کرده و نفس نمیکشیدند و بیسحر فهای او گویس میدادند . من معصاتی را که قبلا داده بودم گفتم و روی ورزیده بودن فکیده کردم . چندتن ما مورچینید در میان نغان به هم میخوردند . دکتر جوان در پایگا ماند و تا عملیات دیگری را هم رهبری کند . خسروخان نامی که مسردی ۳۵ ساله قد بلند کهنه با موهای مشکلی وصاف بود فرماندهی عملیات را برعهده داشت . به محل قرار که همان خیابان خراسان پیسود رسیدیم این با برعلاف دفعه قبیل دهر هم جمع شدند تا وظیفه هر کدا معائن و روشن گردد . بلکه از داخل ما همین و توپ با بی سهم به افراد تازه وارد یک در این عمل حرکت داشتند و استورائی صادر میشد . بقیه هم که یکبار علق شده بودند با من با میدادند باید چکار کنند . سرموقع در محل

مرا پیماده کردند تا راه بروم و انگیزدم برایشان اهمیت فداشت و می خواستند هر طور شده این بار صرقر را راه بروم . از سر جاده خراسان سمت راست نزدیک جدول جوی راه افتاد و بیطرف با لافتم نحوه حرکتشان با من چنین بود: یک ما همین در فاصله ۵۰ متری در جلو آهسته حرکت میکرد و یک ما همین با همان فاصله از عقب و چند ما همین نیز در نقاط مختلف پارک شده بودند . یک نفر روی خطی بصوالات من ولی عقبتر با فاصله ۱۵ متری و یک نفر دیگر با همان فاصله جلو تر از من حرکت میکرد و قریب این وضع درست در سمت دیگرها با من بهم میخورد . خود خسروخان داخل آریای آبی رنگ نشسته و منطقه قرار را نظاره میکرد و ۲۰ دقیقه طول کشید تا من به برج شاه رسیدم رسیدم و خسروخان با آریا جلو آمده و باقیانده عنق و هدیداد لغوری نزدیک شد و قبل از اینکه حرفی بزند پیش نستی کرده و پرسیدم - حال این کارکنم - کمی خیره بمن نگاه کرد و بعد گفت - خوارکنم - خواستم حرفی بزنم که رود بپرسد و با حرفم و گفت - خلع و کونده آبی و سرو او نور خیا بون پروپا این مادر قحبه و عسری خیا بان را قطع کرده و در آن سوی خیا بان بطرف

غرب راه افتادم .
 چاده خراسان دوا بستگاه با لاترا زمینان خلوتر
 مهوود و از مسگر آبادیه بالا کاملا خلوت و همسه
 جا قابل دیدن است و امکان فرارزها نمیباشد
 مثلا زمانی که من در ضلع شمالی غیا بسان
 قدم میزدیم پس از رسیدن به گورستان مسگر
 آب دود و همین در ورودی در صورتی که با هم سالم
 بودیم توانستیم وارد گورستان شده و پس از بستن
 درب امکان فرار از جنگهان را بدست بیاوریم .
 پس از طی مسیر و رسیدن به نزدیکیهای میدان
 خراسان و خسروخان از آنسوی غیا بان بسا
 حرکت سریع دست و پا نهرهای بی درهی بسمت
 خود میدایم کرده قیافه اش نشان میداد که غدیبا
 بکرونا راحت شده و سوار ما همین شده و پسر
 افتادیم . چقدر لذتبخش است که دشمن را این
 چنین بکرونا کام ببینی ۲۵ و ۲۴ نفر کماندوی
 ساواک برای نستگیری بکنند بیا بندو ۲ ساعت
 درد لهره و وحشت و ترس و حالت عصبی بسر برندو
 نتیجه ای هم نگیرند و در پایان دست از پا دراز
 بپایگاهشان برگردند . اینبار در درون ما همین
 من بودم که قند قوی دلم آب میگذرازه و محالی
 اسیر بودم یا دم رفته بوده قیافه های افراد

دور و بیرم همه عیبش و اخم آلود و خممگون بسود
 با خود میگفتم - چرا حالا بپهوا نمیبرید و بر سر
 نمی زنیید که چریک گرفتیم و چریک چسرا
 نمی دهند ترسوها ی بزدل که از لحظه ورود بیه
 منطقه آرام و قسرا رفتند و اشتید و از فکر
 درگیری احتمالی با فردی که سر قرار میآید
 وحشت زده بودند .
 رفقا نمی دانید که دیدن پکری این بیشر فها
 چقدر لذتبخش است . داخل ما همین هیچکدامشان
 حرف نمی زدند و سرچهار راه خسروخان که رانند
 گی ما همین را بمیده داشت و پیاده شد و پی
 ما همین دیگری رفت و یک نفر دیگر پشت فرمان
 نشست . با رفتن فرمانده عملیات قیافه
 عیبس ما موران زیر دست با زنده و یکسوی غندرا
 آغاز کردند و من متوجه عدم تمام آن قیافه
 گرفتنها ب خاطر حفظ ظاهر و هم رنگ شدن با فرمانده
 بوده است که آری ما هم خیلی پکریم که نه اند
 در صورتیکه از ابتدا آرزویمان این بود که فرد
 سر قرار نیاید . صحبت را شروع کردند و پکیهان
 خیلی جدی پرسیدیم ببینم در صورت پیروزی بتو
 قول چه منصب و مقامی را داده بودندند . تو
 دیپلم داری و نه مهندسی و نه دکتره چه هستی

را بقومی خواستند بدهند و یکی دیگر گفت -
 حتما میخواستند در میان سگارت چین در آن قریبی
 کنند و یکی دیگر با لحن مهربانتر گفت - خوف
 چونست نبود که خودت را بدبخت کردی و اینکار
 ها چه و مگر میشود با این همه نهر و دریا که
 با هوای دری در آن از مملکت مواظبت میکنند
 در افتاد و یکی دیگر گفت - مهربانی
 قاچاقچی میددی و این همه قوی این مملکت
 قاچاقچی دارند فعالیت میکنند و زندگی
 بعضی ها چون از دست وزیر هم بهتره و نذر
 چهارم که قاچاقچا لاساکت بود گفت - نه با آنها
 راهم میگیرند قریباً را نمیکنند و دومی بساز
 در جواب گفت - حالا لاسه يك قاچاقچی حرفهای
 بده ... یکی دوبار رفته به قاچاق که در دوپهل
 و پلهای گیرم افتاد و لاس کنند و در نیال خوردن
 زندگی ... مومی گفت - اصلاً چرا مثل همه
 مردم سرش را نهنگها زدن این وزنه گش را نکند
 پس روی من کرد و گفت - یا با چین مگه قوتوی
 راه آهن کار نمیکردی - گفتم چرا - گفت -
 ۲۰۰ و ۳۰۰ تویان بهت میدادند یا نه ؟ گفتم
 - همین حدودها گفت - خوب چی میخواستی
 دیگر و من خودم آدمها را میدانم که قوی

این مملکت تون جشك قوی آب میزنند و میخورند
 و در اشون در فرهاد و واسه اینکده هیچ کاری نمی
 شه کرد و از اول همینطور بوده - در همین
 موقع به بستنی قریبی اکبر مهدی رسیدیم بس
 پیشنها یکی از آنها ما شین را نگاه داشتند و
 و بستنی خریدند و دوباره برآه افتادیم بس
 نزد یکیهای قزل قلعه که رسیدیم سرم را پائین
 نگاه داشتند که چائی را ببینم و به قزل قلعه
 رسیدیم پیاده شدیم و سرابه دفتر ساقی بردند
 در راه رو بروی اطاق وی مراد قی نگاه داشتند
 و خود داخل اطاق شدند و در اطاق مجاور من
 فردی را کتک میزدند یکی از ما مورین از اطاق
 ساقی بیرون آمد و بس اطاق دیگری که در حال
 دفتر ساقی قرار داد و بجای قهوه خانه وی بشمار
 میرود رفت و در را باز کرد تا من تحت عالی و طباب
 و شاق را ببینم و همان کسی که در قرار اول لنگ
 بدست داشت کنار من ایستاده بود و خسرو خان
 از اطاق ها رج شد و گفت - خوار کشته و کونده
 مادر ... حالا دیگر ما را فیلم میکنی؟ و بسك
 سلی بگویم زد و حالت نا راحت و حق بجانبی
 بخود گرفتم و سرم را پائین انداخته بودم که
 ناگهان با پورش همگانی ما مورین ما و اک رو

برویدم و سبیل مفت ولگد و غصی بر سر و رویم جاری شد - حالا دیگه موتوریه میاد و نشوونمون نمیدی ها ... چرا تعون ندادی ... می بینی دست راستی اندازی با این - و همینطور از این طرف سالن به آن طرف می کفاندیم - من که با شنیدن این حرفها قوت قلبی پیدا کرده بودم و مطمئن شده بودم که تصور کرده اند من راست گفته بودم و آنها را بر سر ترا حقیقتی برده بودم با صدای بلند و گریه مانندی گفتم - ... چی چی رودیدی و تعون ندادی ... مگه با یستی همه موتوریها را نشوونون میدادم ... همه کوا رو نبودند ... من همه را دیدم ولی هیچ کدومشون این نبود ... اصلا موتورهوندا آبی رنگا و مدرد بیه ؟ - یکی از ما مورین در حینش که میگفت - ببینید نهنگو ... نهنگ ... پس چی کوا و من - سبلی محکمی هم بصورتتم زد و بعد از تهدیدهای گوناگون که اله میکنم و بلام میکنم ... - بر من بالا چوب قوی کونت میکنم - دور و بیسرم را هالی کردند .

پس از اتمام این پورش یکی از ما مورین ساواک که در این مفت ولگدکاری حرکت نداشت وقتش نا راحتی مرادید بهم آمده و خواست با اصطلاح

مراد لنداری داده با هدگفت - مگه تو دیدیدی که تعون ندادی ؟ طرف نیامده و یا اگر آمده توندیدیدیش ؟ دیگه بتو مر بوط نیست کوا گریا زهم ازت خواستند تو بدون ترس حرفتو بیزن -

منکه از حرفهای این ساواکی ناشی خیالم آسوده تر شد و اطمینان بیشتری یافتم که دروغها هم را با ور کرده اند در تائید حرفهای از او استمسم که وساطت کرده و بر نقابش بگوید که دلیلی ندارد من دروغ بگویم ؟ !

پس از بهانه کردن این شگرد که منظور از آن بیشتر تولید ارباب و ترس است مدتی بحال خود باقی ماندم در اطای رویرو هنوز باز بود و چند مریبا ز قوی هیکل با صورتهای خشک و مسخ شده در حالیکه تفنگهای خودکار خود را درست می نوردند حرکات مرا می پائیدند - با اینکه بعضا سعی در بی تفاوت نشان دادن خود نسبت با من گونه صحنهها را داغند ولی بطور کلی از تغییر حالشان میبهرد در کورد که با کنجکاوی و حساسیت بر خوردها و واکنشهای ما را از نظر می گذرانند و از نحوه رفتار و بر خوردها ساواکی ها نتیجه گیری و قضاوت هائی له یا علیه ما می کنند .

سربازی که با نا رضایتی و بی زور خدمت فرا خوانده

شده و چه بسا این دو سال خدمت باعث از هم پاره شدن
 گی ها خواهد بود یا نسبت کم عقب ماندگی کا روزند.
 گاهی شده و در زیر دست يك مشت درجه دار و ما فوق
 زور گو که با فحاشی و تنبیه و بیگاری با او بر
 خورد می کنند نمیتوان ننددل هوشی از دستگا داده
 باشد و فقط وصفت و ترس از قدرت پوهالی دستگا
 است که وی را وادار به سکوت کرده و با چنین
 تحلیلی میتوان در یافت وقتی در قزل قلمسه
 بعدتی هر چند کوتاه ما مور خدمت می نمود علم هر هم
 تمام تبلیغاتی که دشمن بر علیه مباح زمین می
 کند و زندان میان مباح را در دو قاتل و جانانی
 معرفی نماید و یا تهدید و تبلیغ از سرباز می خواهد
 که سرباز خوبی باشد (از نظر دشمن بهترین
 سرباز کسی است که مفرض کار نکند) با وجود
 این سرباز بیجا طرفضا طبیعی که با دشمن در راه
 با زندگی مادی و ملموس خودش میکنند و مشخصا
 بیجا طریقه خوردنهای زیاده مباح و زمین زندانی
 (هنگام انتقال زندان میان و مسول خریدن
 برای آنان و غیره) تحت تاثیر رفتار انسان
 قرار گرفته و می بیند که آنها در مقابل دستگا
 استاده اند و علم طغیان بر علیه دشمن بر
 افراشته اند و با این ترتیب گفته دشمن را مبنی

اینکه اینها در دو جانی هستند با رفتارها و بر خورد
 های رفتارها منظرش مهربانند . حال می خواهد
 ببیند اینها چه کسانی هستند و چگونه با دشمن
 برخورد خواهند کرد . آیا حال که اسیر شده اند
 میتوانند در مقابل چشم او ما مورین ما واک و
 درجه داران ارتش و بطور کلی ما فوقهای منصور
 و زورگوار به دستش و استهزا بگیرند و هوا روزی
 نشان سازند ؟ با این ترتیب در پیش گرفتن
 هر گونه روی زبوانه و ملامت در مقابل دشمن
 حکم تسلیم شدن را برایمان دارد .

آنروز در راه روی زندان قزل قلمه احساس
 می کردم که سربازان با نگاه و رفتار خصمگیتان
 مرا همت میکنند زیرا که آنها به نظمی که من
 اجرا می کردم آگاهی نداشتند و تصور می کردند
 که من ضعف نشان داده و در رفتار خودیها است
 کس شده ام .

از قزل قلمه خارج شده و روانه وین گشتم پس
 از بهانه شدن از ما همین مرا به گروهیانی سپردند
 و گفتند که بسولم روانه کننده مثل اینکه قبلا
 از قزل قلمه جریان را گزارش داده بودند و دیگر

احتیاجی به بازجویی و استنطاق دوباره من نبود.

رفقای من میبایست منتظر من بودند. پس از ورود من مدتی بدون اینکه سوالی از من بکنند طسوری نگاه میگردیدند گوئی خودشان میخواستند بفهمند "مهرم یا رویاه" قیافه مملو از شادی و هیجان من که در سلول فرصت برونزه را با فقه بودم نه تنها از نگرانی بهر و نشان آورد بلکه در شادیم هر یک شدند و با من میخندیدند.

بالاخره طاقت آنها ورده پرمیدند که چطور شد چکار کردی؟ من با خنده گفتم - هیچی طرف پرید - پختی از بچهها که عمری را با روحیه محفلی پشت سر گذارده بود و تشکلات و محفلی کاری برایشان مسموم نبود و نمی توانست با همین جمله من خود را قانع کند که هر چه بسوده از من بکس دیگری نرسیده اند لذا توضیح بهتری میخواست. ناگهگریهای خود من هم کم نبود. پس از آنکه نولنستم در قالب نفس ساهنگی خودم جا بیختم و اطمینان حاصل کنم دیگر خطری از طرف ما واک نمیتواند در مورد

کسب اطلاعات مرا تهدید کنند تقریباً خیالم راحت شده و اصل مخفی کاری را فقط در مورد ما واکها رعایت میکردم و کلاً بر اثر هوشبختی بودن دست به بی احتیاطیهای خطرناکی میسازدم که در صورت وجود افراد با با بضعیف (که نسبت به تاثیر شیوههای ما واک تمام اطلاعات خود را در اختیار دشمن میگذاشتند) میتوانست برای من گران تمام شود. مثلاً بر اثر اعتمادی که شبلی زود نسبت به هم سلولیهایی خود پیدا کردم و از روی سادگی در بحثها و صحبتها با پرسوچوری میکردم که باکی از موضع مثبت و بهره بردن ما نسبت به قضا یا بود و این خود منافع اطلاعاتی برای آنها میشد. مخصوصاً با یکی از بچهها که پسر پرشور و فوقی بود و از سر دادن ما واکها حرف زده بودم و همین خود بعدها که هوشیارتر با قضا یا برخورد میکردم باعث تفویض و نگرانیهم میشد چرا که احتمال داشت او بر اثر سادگی و بی تجربگی و از روی اهمیت و بیخاطری اینکه تعریفی از من کرده باشد حسرتی جاشی زده و بیگوش ما واک برسد این طور بیسی

اعتیاد علی ناعسی از بی ما بگسی و کم جنبگی

من بود *

مبارز تحت هر شرایطی باید روحیه تفکراتی خود را حفظ کند و بر تمام اصول انقلابی که به تجربه و بیقیمت خون گسب شده با احساس مسولیت عمل کرده و کوچکترین تنهائی را جایز نداند *

تا زمانیکه در بندیم و تکلیفمان روشن نشده است حتی باید همان فلسفی را که به سران ما واك اپنا کرده ایم در مقابل رفقای زندانی خود هم در پیش بگیریم *

البته قابل ذکر است که رفقای کما بقسمه کا ریحتری داشتند و کار تفکراتی و منتهبط بودن در جریان حیا رزه جزئی از وجودشان نشده بود و کار گفته و با تجربه و بیخه تر بودند در این مورد هم درست عمل میکردند و بر سر خود با زندانیان هوپیا ری خود را از دست نمی دادند * برای نمونه میگفتند - رفیق مصوب احمدزاده در اوایل دستگیری فقط در مورد مسائل ادب ترا تزیین میا رزه آنها در مسواری نادری معلوما تی در اختیار رفقای ما گسی کس در مسواری با او بود

گذاشته چرا که هنوز نه وضع خودش بیرون داده ای روشن بوده و نه دید روشنی از اطرافیان داشته است یکی از رفقای شاهه تبریز خود را فردی عادی معرفی کرده بود و تا مدت نسبتا طولانی یعنی تا زمان روشن شدن بیرون داده ای توسط رفقای دستگیر شده دیگر با مهارت و قدرت و شخصیت واقعی خود راهم از ما واك وهم از زندانیان دیگر معنی نگذاشت و چندرهنجه را بر سر این موضوع تحمل کرد ولی از موضع خود با ثباتی مانند بطوریکه نه تنها ما واك بلکه اکثر زندانیان هم با او کرده بودند که اوها نظیر که ادعا میکند فردی عادی است * باز هم تا کید میکم که در مقابل زندانیان دیگر باید هوپیا رانه بر خورد کرد چرا که بقول رفیقی همه اینها رفیق نیستند و احتمال دروغیروحت کنترل بودن از طرف يك زندانی خود فروخته و یا افرادی که سیاسی هستند و پراثر ظن گرفته شده اند و وجود دارند. همانطور که در بدل کردن و برای برای نفسن تولید در سر میکند. در مانگا میکه در بیلا تکلیفی بر ما بریم و وضعان روشن نیست بی گدا ریه هر کسی اطمینان کردن و از صبرت ما بها ز فعالیت خود را برای کسی تعریف کردن هم می تواند خطرناك باشد. بقول رفقا اطلاعاتی را که

در اختیار کسی میگذاردیم با این در هند پرونده باخته
 بیشتر و در مقابل این سوال که خوب پس انتقال
 تجارب کی و چگونه صورت موکیردها نسخ میدادند
 - انتقال تجارب پس از روشن شدن وضع
 پرونده صورت خواهد گرفت .
 حال برگزیم و ببینیم با قرار بعدی چه کردم در
 این زمینه دروغی ساخته و گفته بودم در صورت
 نیامدن کریم بر سر قرار دوم می بایست فردای
 آن روز قاضی روی چارچوب قسمت غربی در اما مزاده
 معصوم با گچ سبز علامتی بزنم و فردای علامت ما -
 عت در خیابان سپهدرزم آراهندیگر را ببینم .
 پای من درد میکرد و معصوم وقتی مدتی میخوابتم
 از جانی توانستم بلند شوم . ناحیه قوزک
 پایم بدت درد میکرد بطوریکه برای بهسرون
 رفتن می بایست کسی کمک کند . این امر باعث
 خوفحالی من بود چرا که مستمکی برای استناد
 در مقابل استنطاقات ساواکی ها که " حالهیکه چرا
 نبود؟ " داشتیم . می من این بود که مسئله
 کاملا طبیعی جلوه کند و بدینوسیله مدرکی علیه
 خود بنسختان ندم و خود را از بندرها کنم .
 این فکر پس از اجرای قرار در روشن دوم در مسن
 قوت گرفت چرا که پس از هر خوردن با رفقا در سالن

و در میان گذاشتن مسائلی که در پرونده ام بود
 به این نتیجه رسیدیم که اگر بدین منوال پیش
 بروم و یا همین پرونده ، آنها نمیتوانند مرا
 مدت زیادی در زندان نگه دارند .

۱۱۳

صبح را با صحبت و بحث با رفقا گذراندم ساعت
 حدود ۱۱ بود ولی هنوز سراغ مرا نگرفته بودند .
 ظهر شد ، طبق معمول صدای بهم خوردن در چیده
 ها و باز شدن در سلولها شروع شد . پس از ناهار
 نوبت بهسرون رفتن ما رسید . می بایست ظرفها
 را خود بشوئیم ، من که نمیتوانستم بهمیسن
 جهت رفقای دیگر اینکار را میکردند ضمنا برای
 بهسرون رفتن میبایست یکی یکی میرفتیم ، اولی
 میرفت و بر میگشت و بعد فردوم و بهمین ترتیب
 تا نفر آخر .

رفقا بنوبت در سلول قدم میزدند و اینکار را یک
 ساعت و گاهی بیشتر ادامه میدادند ما پس از
 گذشت هر ۴۵ تا ۱ ساعت روی دیوار خطی میکشیدیم .
 ساعتی گذشت و با لاشه چفت در بکناری رفت و
 درجه باز شد و چند که ما لامپها ختم گفت حاضر
 با هم ، این با رزیدعجله نداشت و منتظر شد که

من خودم را حاضر کنم ، طبق معمول با زور فکس
 تهرینی بخونسردی و دعوت با آرامش کردند و بسا
 دستی به شستم روانه ام نمودند ، چند زیر بظلم را
 گرفت و پائین رفتیم ، از در آهنی گذشته و بطرف
 ماغینبی که منتظر بود راه افتادیم ، پیرویسز
 خان و ساواکی آبله رو و نفر دیگر همراهان من
 بودند ، ایندلمه چون خبری نبود چپا رفت کسه
 درست یک نفرها ن کیف سها رنگ بزرگی بود اسکوب
 رقم میگردند ، سوار ماغین شده و راه افتادیم
 با طبق معمول حرم را پائین فکار دادند و بسا
 جایی را نبینم (سرم روی زانویم قرار گرفت)
 پس از وارد شدن به بزرگ راه و نك اجازه دادند
 حرم را بلند کنم .

آفتاب در غروب بصورت نیمکره زرد رنگی در حال
 پائین رفتن بود و ما و کپها احساساتی شده و داشتند
 از این منظره حرف میزدند و لذت میبردند و لسی
 این امر نمیتوانست از اضطراب و تشویش انسان
 که با هر چه بیشتر نزدیک شدن بعمل نمایمان
 تریبوعالی بکشد ، رنگ صورتشان بخیرگی می
 گراشید و در تن عدایشان لرزشی کاملاً محسوس
 احساس میشد .

امهریه ... ملك و ماغین را نگاه داشتند و از

خرازی فروشی يك گچ سبزرنگ خریدند ، ماغین
 راه افتاده دروازه قزوین ... سریل اما مزاد
 محصور ... پائین خر جلدی راه ورودی بسا
 اما مزاده ماغین را پارک کردند و با احتیاط از
 ماغین پیاده شدند ، دور و پیرو را از نظر گذرانند
 و مراجعوا نداخته و خود از پشت سرم راه افتادیم
 مرد در و پنجره فروشی در حالیکه مشغول جمع
 جور کردن بساطی بود در حالیکه داشت با صدای
 بلند با یکی از کاسبهای آنجا صحبت میکرد به
 دیدن من که با آن لباس پاره و موهای ژولیده
 وضع رقت انگیزی داشتیم ، مدتی نظارهام کرد
 و با صحبتی را از سر گرفت .

پاهای ما در آن بزور بدنبالمان کفیده میشد
 صدا از هیچکدامشان در نمی آمد ، من آهسته و بسا
 زحمت بهی میرفتم ، به اما مزاده نزدیک شدیم
 پیرویشان گچ را بستیم داد و من علامت را پدید
 تعویض شده زدم . وارد حیاط اما مزاده شدیم یکی
 از ما و کپها که مرد چاقی بود انگار که بسرای
 استغفار گناهان خود فرستی گیر آورده با عذیبسا
 صدای لرزان و ملتمسانه ای شروع به خواندن
 زیارت نامه و طلب مغفرت کرد و دیگران هم
 آهسته چیزهایی را زمزمه میکردند .

عصر تا بستان بود و هو اگرم . خادم اما مسزاده
 با زن و بچه در ضمن حیاط سفره هام را گسترده
 بودند . من خیلی تشنه ام بود بهمین جهت پیش
 رفته و آهسته از پسرکی که بلند شده و ما را نگاه
 میکرد آب خواستم . پسرک که از دیدن من بسا
 این وضع و آن چها رفت و رو بر من به تعجب افتاده
 بود و برای اینکه کمکی بمن کرده باشد بسا
 گفتن - چشم - پا رچ را از وسط سفره برداشته و
 چون آبش کم بود داخل اطاق رفته و پس از آب
 کردن پا رچ آنرا بمن داد . ما موری که معلوم
 بود از همه بهتر تر رسیده با صورت سیا شده ام و نگاه
 مظلومی ناظر این صحنه بود . بهر حال پس از آب
 خوردن مدتی توقف کرده و راه افتادیم . در راه
 همان ما مورطانت نیا ورده و پرسید - چی در گهش
 اون پسره گفتی ؟ نکنه علامتی چیزی بهمی دادی
 گفتم - ای آقا چه حرفها میزنید . . . مگه ندیدی
 که آب خواستم و او هم برام آب آورد . مقدار
 دیگری راه آمدیم که دوباره پرسید - راستنویگو
 اینجا انبا را سلحه سلحه ای ؟ چیزی نداری ؟ -
 گفتم - قاجالا اینجا نیا مده بودم و این دفعه
 اولمه . سلحه چه ؟ سوا رما همین شده و راه افتا
 حالا هر چه دورتر میشدم رنگهای صورتشان روشنتر

معه و صداها یغان بحالت عادی بر می گفت و نفس
 راحتی میکشیدند . در راه پرویزخان که اینجا
 به اصطلاح فرمانده محسوب میشد و یادیه غیب
 انداخته بود با تکبیر حرف میزد بدون اینکه طرف
 صحبت او معلوم باشد . مثل اینکه عاری می آمد
 سه نفر دیگر را مخاطب قرار دهد . گفت - این چه
 جور علامت زدنه ؟ . . . پشت پا چه تلفنی . . .
 تیری چیزی . . . بهر حال در مهت بود که اگر
 منظور خاصی جز علامت در بین نبوده تا این انتخاب
 چه معنی میداده . ما همین بصرعت از محل فاصله
 میگرفت و بسوی زندان اوین میرفت . انتهای
 پارک وی دوباره سرم را بطرف پائین فشار
 دادند و ما همین پس از دوری وارد جاده خاکسای
 که سمت غرب میرفت . عده طبق معمول جلوی
 در مدتی توقف کرده پس از دادن نغانی و اجازه
 ورود گرفتن دوباره حرکت کرده در توقف دوم ما
 همین ما موران پها ده شدند و بمن گفتند بهمان
 حال با هم تا گروهیان بیاید . انتظار رزیا بطول
 نکشید پس از پها ده شدن آنها گروهیانی کویقباد
 نام با زدن عینک بچشم مرا بطرف سلول بسرد
 در راه و سلول عینک را از چشم برداشته و در
 سلول را با زکردن من داخل شدیم . در حالیکه رفقا

مثل دفعات قبل بی عبرانه انتظارم را می
کشیدند پس از مدتی سوال و جواب هفتاد و سه
که برایم گذاشته بودند آوردند و آن شب تا
دیر وقت به صحبت کردن گذشت.

۱۵ شهریور

صبح به صدای پای نگهان و با زوبسته شدن
در سلولها از خواب بیدار شدیم. البته یکی
از رفقای مذهبی چون نماز میخواند عصر صبح
زودتر از ما بیدار میشد و گاهی تا بیدار شدن ما
نمیخواند و دوباره دعا و قرآن خواندن مفصل
میشد.

در فهایم بیشتر شده بود و علاوه بر آن فاحشه
چپ سرم نیز بطنت دردمی کرد. امروز ساعت ۵
بعد از ظهر آخرین بر نامه را قرار ساعتکم را
با صدا اجرا می کردم و این آخرین هانی بود که
با دست از آن می گذفتم. با زدن این نکر بودم
که چگونه قرار را کامل اجرا کنیم تا بهانه ای
برای نیامدن کریم در سر قرار داشته باشیم.
قبلا با آوری کنم که تهرانی پس از قراروری که
من در اجرای آن می گذفتم و این خود در سر قرار
علامت مخصوصی بوده با استوری اکید گفته بود
که هرگاه کوچکترین تا راحتی حس کردی بلا

فاصله مرا بخواد و بیا مستقیما بدکتر خبر رسیده
و به خیال خودی محکم کاری کرده بوده پس
در نظر گرفتن این موضوع منهم دنبال راهی
بودم که این با اصطلاح محکم کاری تهرانی
را بی اثر کنم و آن راه بدینگونه بوده

در اوین بسر باز دستور داده میشود که فقط
در باز کنند و در بینند و اوها تا کبریستی برای
زندانیان روشن کنند و غیرا را اینها حق هیچ
گونه کاری از قبیل حرف زدن باز ندانی بیضا
گرفتن و غیره را نداشته. با آگاهی با پس
موضوع من آن روزها با مزاحم سر بازهای
بست شده و در زدم و هر بار می گفتم مرا ببرید
پس دکتره پام دیداد دردمی کند. البته این
گفته ها را نه با لحنی جدی و نا راحت بلکه
معمولی و گاهی با تبسم می گفتم. در او مه زدم
و می گفتم مرا ببرید پس تهرانی خودش گفته
در او مه زدم و می گفتم - با دقان با آنها
چند بار تقاضای دیدن دکتر و تهرانی را کردم ولی
بهر نم گهی ندا دید و سر بازها فقط اکتفا با این
جمله می کردند که - باشه اگه او مدبهری میگم
احساس می کردم که رفقا اندکی از این تند تند
در زدن من و عواستن تهرانی یا دکتر نا راحت

میفوندند و تصعب میکنند که اینکار من چه معنی
 دارد؟ ولی خوب چیزی بزبان نمیاوردند و من هم
 توضیحی در این باره نمیدادم.
 زمان میگفت ۰۰۰۰۰۰ و این ساعات با انتظا ر
 صبری میهد. ساعت ۴/۵ در سول با ز شمسند و
 گروهبانی مرا صدا کرد و از من خواست که بیرون
 بروم. پایم درد می کرد و نمیتوانستم راه بروم
 و این بیشتر بظا طرا این بود که از بعد از ظهر
 تقریباً حرکتی نکرده بودم. گروهبان پسا
 اکراه زهری بظلم را گرفت و راه افتادیم. وقتی
 بجا عیشهای روحانی که ساواکیها دورش را گرفته
 بودند رسیدیم از دیدنم قیافهشان توهم رفت
 و اهم کردند. یکی گفت: به اینکه شده و
 نمیتواند راه برود. تهرانی را خواستند. قیافه
 نا راحت و در عین حال معصومانهای بخود گرفته
 بودم. تهرانی بدیدن من مثل اینکه از وضع
 من دچار مصیبتی شده باشد با قیافه نا راحتی
 گفت: چه فلانی چی شده مگر دوباره زدنست
 که دهر روز خوب بودی و میتونستی قشنگ راه بری
 نکنه بلائی سر خودت آورده باشی. با همان
 حالت گرفته گفتم: من از من دکتر خواستم از

بس شما رو خواستم بسته شدم. از صبح تا حالا یک
 ریز دارم به سر بازمیگم می خوام برم پیش
 دکتره می خوام برم پیش تهرانی و ولی
 مگه کسی گوش بدهکاره ۰۰۰۰۰ تهرانی که بسا
 این وضع وقیافهای که داشتم حتی نمیتوانست
 ذره ای تردید در گفته هایم بکند با نا راحتی و
 با صدای فریادمانندی گفت: بکدوم سر باز
 گفتی. و بعد مثل اینکه چیزی یادش آمده باشد
 گفت: چرا به گروهبانها نگفتی. چرا اوفتار و
 صدا نزدی؟ من گفتم: در میزدم و سر باز زد و
 باز میگردید اوهم که میگفتم جواب میداد.
 اگه او مدپاشه ۰۰۰۰ میگم ۰۰۰ میگم ۰۰۰۰۰
 گروهبان کجا بود.

تهرانی صدای من را آرا متر کرد و مثل کسیکه از من
 میخواهد خدمت بزرگی برای من انجام دهد و بسا
 این کار خودش و خانواده اش را مدیون خود کنم با
 لحن ملتصانهای گفت: فلانی چون حال بیست
 ۰۰۰۰ بیست میخونی راه بری. من میدونم که
 میتونی راه بری ۰۰۰ بیست دقیقه بیشتر نیست
 بیا و مردی کن این بیست دقیقه راه طور عده راه
 برو ۰۰۰ میدونم و میدونم که برات نا راحت
 کننده و زجر آورده ولی خوب ما بکمک تو احتیاج

داریم . این بزرگترین خدمتی است که میتوانی
بما بکنی .

واقعاً مسخره است . از من گفتت و مردانگی منی
خواهند تا درستگیری رفیقم کمکشان کنم . به
کمک من احتیاج دارند و خود را مدیون من می
دانند اگر خواسته های پلیدشان را برآورده کنم
گوئی فراموش کرده بودند من چه کسی هستم .

این مردانگی و گفتت من برای چیست و ایمن
کمک من به چیست ؟ آنها طوری حرف میزدند که
گوئی از پسر خاله خود میخواهند به یک بطریق
مهمان نشان کنند . انگار فراموش کرده اند که
با دشمن طبقاتی خود حرف میزنند و این کسی که
از او میخواهند رفیقش را ، رفیقی که اکنون در
بیرون با تلافی هستگی نا پذیرباری از مشکلات
جنبش را بدوش میکشد تحویل آنها دهد ، دشمن
آنهاست . زهی با این زدالت وزهی با این
حماقت .

بعد از این درخواست که حس کرداجا بقدر مشکل
مینماید مرا سوار ماشین کرده و راه افتادیم این
بار به چشم عینک زدند ، همان عینک کذائی
راه پس از اینکه به جاده هاکی اوین رسیدیم
مدتی گفتت ، ماشین ایستاد من از گوشه و

کفایت عینک میتوانستیم ببینیم علت ایستادن ما -
شخص چه بوده ، تصادفی رخ داده بود و یک جرثقیل
مغفول بلند کردن ماشینش بود ولی بعلمت تفنگی
جاده خود نیز گیر کرده و نمیتوانست کفار رود و جا -
ده را بند آورد و بوده ماشینها پشت سر هم بسوی
میزدند و آقا رضا فرمانده عملیات بی تابی نشان
میداده من در دل آرزو میکردم که این راه تا
زمانی که از وقت قرار بگذرد باز نغوده اینبار
همانطوریکه اشاره کردم فرماندهی عملیات با
آقا رضای نامی بود که مرد قد بلند و چشم و ابرو مشکلی
با موهای مشکلی صاف و خوا بیده که سنش در حدود
۳۴ ساله نشان میداده کم کم داشت حوصله اش
سر میرفت و مدام ماشین را عقب جلو میکرد تا
بتواند راه گریزی پیدا کند ، اندکی عقب عقب
رفت تا شاخه جهت مخالف ، راه بخیا بانی باید
ولی با او اطلاع ندادند که راه همین یکست . حالا
دیگر نگران آقا رضا را میشد بوضوح خواند و دیگر
یک آن نمیتوانست راحت بنشیند ، آخر گیر می
گفت و میگفتت در راه بنده ان گیر کردم - دستش
می انداختند و تحقیقش میکردند و بی عرضه و نا
لایق بیاییش میکردند که یعنی چه مگر راه
بنده ان می توانستدی برای ما مورسای زمان امنیت

با عدد ۱ نا گهان فیض آقا رضا با زهد چرا که جبرئیل
 خود را بکناری کشیده و راه باز شده بود بصیرت
 راه افتاد ۰۰۰۰ بزرگ راه و نیک طلی شده ۰۰۰۰
 قزل قلعه نزدیک شدیم ۰۰۰۰ کوچک ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۰۰۰۰۰۰ جلو کوچه چهارم توقفی کرده داخل شد
 انتهای کوچه دو تن گهبا ن زنجیر را کناری زده و
 ماشین وارد باشگاه ساعتی شد ساعت ۰ و ۰ دقیقه
 بوده در اینجا چند ماشین دیگر نیز حاضر بودند تا
 پس از آمادگی افراد اسکور تمام کنند ماشین
 ما ایستاد و ما موران یک بیک پیاده شدند و درها
 را بستند من خود را بگوشه ماشین کشیده و بسا
 خیال راحت تکیه دادم
 دکتر جوان روی دو آرنجی به ماشین پیکان سفید
 رنگی تکیه داده بود و با خون سردی ما سوریشی را
 که بطرفی میآمدند نظاره میکرد وقتی بسا و
 رسیدند بین آقا رضا و دکتر جوان کلمات نامفهوم
 رد و بدل شد که با اشاره هائی بطرف من قوام بود
 پس از کمی حرف زدن بطرف ماشینتی که داخل
 بودم آمدند من خود را جمع و جور کرده و منتظر
 شدم تا ببینم میخواهند چکاری انجام دهند
 آقا رضا در حالیکه با است اشاره میکرد گفت
 بیایرون ببینم - این جمله را بالحنی ادا

کرد که انگار دست بنگار عبثی منزند و انتظار ندا و
 چیزی از این قرارها ندشان شده در برابر با زکرده
 بهرین آمدم و بهماشین تکیه زدم جوان بسا آن
 حکم برآمده و چشمان خون گرفته و منتر چرک کفده و
 قنبر اندکیزش پیش آمده و نگاهم میکرد و گفت یک
 ربعی وقت داریم و یک عورده اینجا راه برو
 ببینم من راه رفتن ولی خوب این راه رفتن
 بدره آنها قیصه عورده حین راه رفتن متوجه شدم
 که وقتی با هم روی سدک یا بلندی قرار میگیرد
 به هم دردمی کند و بطور طبیعی میلانگم بدین
 خاطر من هم سعی میکردم که با هم را روی ایستادن
 فاهموارینها قرار دهم تا لنگیدن طبیعی چاسوه
 کفده تعدادی از سربازان در محوطه جنوبی پادگا
 نشان و الیهال بازی مکرر شدند و چند نفری هم
 ایستاده و مرا نگاه میکردند دور و برم را مامور
 را با ساواک گرفته بودند ولی با ایستادن سربازی
 راهم عیاش شدند تا مواظبم با عده سرباز قد بلند و
 چرده ای بودند که هدیدا گرفته و فضا تا ک بنظر من
 رسید گویا از اینکه من باعث شده ام مزاحمی به
 شوند این قیافه را گرفته بود بهر حال من می
 لنگیدم و راه میرفتم و سرباز با تفنگ سی خود
 سایه مرا دنبال میکرد همینطور با عقم قسم

میزدم که دکتر جوان بمن نزدیک شد و پس از مدتی نگاه کردن گفت - پس در دست حسابی راه برو ۰۰۰ استخوانهای پاتو که خورد نکردند - گفتیم - آگه میتونستم مهربانترم و طوری نزدیکه جایی برای راه رفتن مونده باشه - گفت - خوب این طبعه اگه ما اینکارو نمیکردیم تو که حاضر به حشر زدن نبودی و تازه قصه خودت بود میخواستی زود تریگی تا جونتو تو عذاب ندادی ولی گفتهها دیگر گذشته والان وقتشه که بنهیم صدائت نشون دادی و حاضری با ما کمک کنی ۰۰۰ تو بر خوبی هستی و همانطوریکه دیدی از وقتی کسی حاضر عدی با ما راه بهائی نه تنها از طرف ما محرومی ندیدی بلکه تا آنجا که وقت و امکانا اجازه میداد با مهربانی و ملاقات با تو رفتا رنده ما که با هم دشمنی خصوصی و با پدر کشتگی ندا ریم ما لاکه حاضر عدی ندا کاری کنی و مردانگی نشون بدی و ظاهره ما هم هست که بر خوردمان با تو عوض هوده اکنون هم با زنت خودت مستم موعونی ما را و دار کنی همان رویه قبلی را در پیش گیریم و هم میتونی همانطوریکه تا حالا خودت صداقت نشون دادی و اطلاعات را در اختیار ما ن گذاختی منبهم کوتاهی و اعمال نکنی ۰۰۰ حاله که

اینجا هستیم یکی از آن وقت هاست ، ما احتیاج نداریم که تو جدا کثرت کوهش خودت را در جهت بهتر راه رفتن بگیریم . راه زیادی نیست و فوکلش ۲۰ دقیقه با پدرا بروی ، تازه گیریم کسی ناراحت هم هستی ، تحمل ۲۰ دقیقه زجر و ناراحتی با این نمی ارز که دوستی ما بهتر و پریشانه تر گردد ؟

من همچنان سرم را با توین انداخته و دنبال سنگ و چاله میگشتم و کما فی سابق لنگان لنگان قدم میزدم و از شنیدن گفته های پدرم بدشمن شده - فرمودند - جوان چلو ترا آمده و صدای را آهسته تر کرده گفت - ببین فلاشی ، من تا حالا از کسی خواهش نکردم ولی بخاطر اینکه ثابت کنم هیچ کدورتی ما بین ما نیست و ما مثل دو قاصد دوست هستیم می خواهم از تو خواهش کنم که آنجا سر قرار رسمی کنی خوب راه بروی ، حالا بیکه وقت رفتند ، هست عالی پر کردی ها .

در اینجا تا بل ذکر است که اکنون که دو سال از مبارزه مسلحانه میگذرد عینا موران دشمن هرگز نفودا اجازه نمیدهند با این همه وقاحت از زبان مبارزین بخواهند که اطلاعات را در اختیار آنها بدهد گذارند . اگر در گذشته از این شیوهها استفاده می

کرد و موثر می افتاد بدلیل بی تجربگی و ضعف
 عده ای از مبایرین بوده است. آنان که در جرگه
 میان عمل کمتر قرار گرفته و نتوانسته بودند
 تجار بی کسب کرده و کارائی های عملی خود را -
 گسترش دهند طلبها به شناختی که پایه ایسانی
تزلزل ناپذیر است نرسیده و تاریکی هائی را به
 دور خود داغ کنند و این تاریکی ها اعم از بر آوردن
 درست امکان و نیروی خود تا عیوه هائی که دشمن
 بدان توسل می جوید هر کدام نعم تردید را در نمود
 نهفته داشته و باعث متزلزل ساختن اینگونه
 افراد بوده است کسانی که در مقابل دشمن تقوا
 انستند اما وقت کم کنند و اطلاعات خود را در اختیار
 آنان گذاشتند. ولی در مقابل رفقائی که بسا
 صداقتی انقلابی و شور و شوقی پایان ناپذیر در
 برخورد با مسائل روحیه ای حکمت ناپذیر و خلاق
 داغ کنند و در مسیر تدابیر خود با این مسائل و
 مفکلات قرار گرفته بودند به آنچنان غنائی از
 تجارب عملی دست یافته و آنچنان ملموس مها -
 طرات و پستی و بلندیهای این راه طولانی را حس
 کرده و می دیدند که در رویرو شدن با ناملایمات
 و سختی ها را با آغوش باز پذیرفته و هرگز خود را نمی

پاغتنده افرادی چون وارتان و کوچک شوهری
 روزبه و کتیرائی و صفائی و امضیدیع زادگان
 عباس مفتاحی و احمدزاده و مهدی رضائیس
 و سایر همدایان و عده زیادی دیگر
 اینان هنگام مقابله با دشمن پوزخون گرفته
 مزدوران ساواک و شهر یائی را بشاک مالیده اند
 و هرگز اجازه ندادند که ما موران خود فروغتنده
 موضع دوستانه و پدرانده را بخود بگیرند
 انقلابیونی چون جوان سلحشی و رحمت پیرزاد
 جنگیز قبادی و اسکندر صادقی نژاد و احمد رضائی
 مهرنوی ابراهیمی و احمد زبیرم و عده زیادی
 دیگر از رفقا با برخورد دلهرانه و بی پروای خود
 لرزه باندان دشمن افکندند و ما مزدور خود فرو
 غنه را وادار کردند خواب بر خود حرام کرده و ما
 عتباتی از شب را در کاخ بیدار مانده و قدم زدند
 و به فکر فروردین اینها که جان پرکت از دوندائی
 چه با کفان از اینک هنگام بالارفتن از دیوار
 کاخ من به گلوله بسته شوند و وحشت و ترس را
 بر تمام وجودی مستولی کردند
 آنان که رنجها و کم اندوهای ارتشها اندا می
 را با آن همه تجهیزات و سلاح مبهوت جانباری و
 از خود گشتگی خود کردند آنان که درخا با آنها

و گروهها ما موران مزدورسا واك و شهر با نی را بس
 آتش سلاح شود کفیدند
 اینان سنت گذاران مقابله با دشمن بودند
 اکنون دیگر جنبش با نمونههای عینی در قبال این
 مسائل رویروست رفیق از عناصر با تجربه گروه
 میگفت: « ما پیش از این به رفقا میگفتیم
 - با پلیسی کنی دستگیر نشوی - و یا با پدشاهی
 بیغما رد دیگری که بتواند عملی و تضمین اجرایی
 برای کسب تجربه نداشت و یا کم و معدود بوده
 مثلا میگفتیم - پلیس انقلابیون را دستگیر میکنند
 ولی چطور که تحت چه شرایطی مطرح نبود و اگر
 هم بود بملت پائین بودن سطح تجارب جنسیت
 چریکی شهری راه حل عملی برای جلوگیری از
 این اتفاقات بطور موثر وجود نداشت ولی حال آنکه
 دیوال مبارزه را پشت سر گذارده و با ریختن
 شدن خون رفقای شهید شود تجاربی غنی کسب
 کرده ایم میدانیم که پلیس چطور کار میکند
 حوزه - فعالیت چیست و تحت چه شرایطی فضا
 لیت میکند و بر اساس این دانسته ها از حرکت
 پلیس و اقدامات و آگاهیم و میتوانیم حرکات
 و عملیات خود را با رویشی و راحتی دیوال به دسترس
 طرح ریزی و اجرا کنیم و همچنین دیگر اکتفا به

این نصی کنیم که بر رفاقا بگوئیم - با پلیسی
 کنی دستگیر نشوی - بلکه دستگیر شدن و زیر
 شکنجه قرار گرفتن و حرف نزدن رفاقا را میتوان
 يك واقعت ملموس و عینی در هر یان مبارزه در
 کرده ایم و کار انقلابی و یا مبارزه را در معدوده
 دوران آزادی منحصر انمی بینیم بلکه دستگیری
 شکنجه و اعدام و سربردن در زندان را جزئی جدا
 نشدنی از مبارزه انقلابی می بینیم و به وضوح
 اینک - انقلابی تحت هر شرایطی يك انقلابی
 است - پی برده ایم و یا فقط تجربهها و آزمونها
 قبل از اسارت و کار روزندگی و رشد در محیط عمل
 را کانی برای يك مبارز نمی دانیم بلکه به
 تجاربی از قبیل برخورد رفاقا با پلیس و نحوه
 پس دادن با زجوشی و نوع شکنجه و تا ثیر روانی
 شکنجه و رفاقا مزدوران ساواك و برخورد زندان
 میان با آنها و نحوه برخورد زندانیان با هم
 و مسایلی که در با لایردن روحیه افراد تا ثیر دارد
 و شیوهها شکست و اكد در زندانی عمومی و یا
 انفرادی بر آن تضعیف روحیه و ایجاد شك و تردید
 و آشفتگی بکار میگیرند و احتیاج داریم و بدان
 اهمیت میدهم و یا در اختیار گذاشتن و انتقال
 این تجارب به رفاقا و یا برای این موضوع تاکید

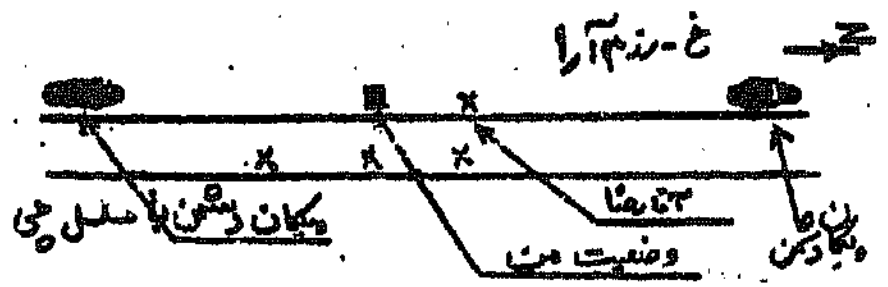
که دوران اسارت خود دورانی از مبارزه است
 رفیقی که در زندان بسر میبرد خود را - از دورها -
 رنج شده - بصاب نسی آورده او میتواند در بسیار
 بردن آگاهی زندانیان و انتقال تجارب رفق -
 شی که دارند کار میکنند به دیگر زندانیان در
 میان گذاشتن مسائل و مشکلات مطروحه درها رنج
 از زندان و طرح و پیاده کردن نقشه هائی برای
 تشکل هر چه بیشتر زندانیان و با اعتصاب و تظاهرات
 هرات و شورش نقشی بعهده بگیرند و همچون زمان
 که در آزادی بسر میبردند دوران اسارت هم به
 کار انقلابی ادامه دهد و عامل مهم دیگر این
 که با در اختیار گذاشتن این تجارب و پیاده نمودن
 شناخت عینی از برهمنها و پلیس در دوران اسارت
 رت رفق با دید عینی با دشمن بر خورد کرده و
 تزلزلی در روحیه مان پیدا نموده دیگر مثل
 ما بی عدم آگاهی از مگرها و یلوف های پلیس
 و مکنجه های او و کلا وضع جغرافیائی روانی
 محیطی که برایمان نا شناخته بود و ایجاد ترس
 میکرد نمیتوانند تاثیر بدهد و اکنون دیگر ضعف
 نشان دادن مبارزین در مقابل با دشمن را نمی
 توان به حساب بی تجربگی آنان گذاشت و اگر
 مبارزی چنین ضللهائی از خود نشان دهد یک
 خائن به خلق است و بیست و

به قتل قلمه بازمیگردیم :
 پس از تمام سخن رانیهای دکتر جوان و سوار
 ماهین هده و راه افتادیم . من کت قندگی
 متعلق به اخوی مفتاحی بودمم کرده و بسیار
 علاوه بر رنجی بهره و کتوف و کتلهائی که مثل
 قهر سینه میمانده با موهای زولیده و بلند
 و جای ضربات مهت روی صورت و همراه با کتا
 ماهین و حدود ۱۹ نفر با واکی راهی قسار
 بودیم . بر نامه گنارین سر روی را نسو
 تکرار شد تا از قتل قلمه دور شدیم وقتی بحصل
 رسیدیم نزدیک ساعت ۵ بوده آثار خفاستورا -
 می برای پراکنده شدن و موضع گرفتن در منطقه
 را صادر کرد و با از ماهین پیاده شدیم . ماهین
 را در حال سه راه فرج آب با تعلق غریبی خا بان
 پارک کرد و لاستیکی را که وسط راه از یک دوچرخه
 عازی خریدند بودند بستیم داد .
 حال ببینیم فنروها نشان را چگونه در منطقه
 پهن کرده بودند : یک ماهین در ضلع شمالی
 میدان عوی با ۲ سر نشین مسلح و با بی سیسم
 اسفاده بود و قادر صورت دیده شدن فریاد علامت
 داده و از پشت سر وارد عمل خود و من از سه راه
 فرج آب با دست راست راست خا بان کتا رجول جوی

راه افتاده بطرف جنوب حرکت میکردم آقا رضا
 بیکی از افراد ما همین ها که مسلسل داشت گفت
 - تو جلوی حرکت مویکنی و پس از دریافت علامت از
 ما همین پیاده شده زانومیزی و از کمربند ما
 او را برگیا رمسی بخدی و بدین ترتیب يك ما
 بعین با ۴ سرفهین با فاصله ۱۰۰ متری در جلو
 آهسته حرکت میکرد . ما همین سومی با حفظ همین
 مقدار فاصله از پشت سر من در حرکت بود . سر
 نهیدان ۲ ما همین دیگر که ۷ نفر بودند مرا همراه
 می میکردند .

یک نفر با فاصله ۱۵ متر در پشت سر من (خود آقا
 رضا) . يك نفر با همان فاصله در جلو و در پیاده
 رو . و يك نفر در عقب با همان فاصله پشت سر
 اولی و يك نفر هم درست بموازات من و وسط
 اینده . ترینه این وضع آنسوی آنها بان دریا
 ده رو بهم می خورد .

نرات دین ← x x x



آفتاب داشت رنگ مهربانت و خیا بان در این
 ساعات خلوت بودا تو بویها و دیگر و با میل نقلیسه
 بسرعت میگذاشتند و شك و تویکی عا بر مرد که بیفتس
 هان کارگر بودند با قیافه های گرفته و خسته تا آرام
 آرام در پیاده و در راه می رفتند . من هم لاستیک
 بنست آهسته آهسته حرکت میکردم بطوریکه
 لنگردنم زیاده کمترین نبود . ۷ تا دقیقه ای راه
 طی کرده بودم که متوجه شدم اطرافیان مسسین
 برگشته و بصفت نگاه میکنند من نیز بهم نگاهی
 به پشت سر افکنده و دیدم که سا و اکیها موتور سوار
 را که قیافه ها هلی داشت گرفته و مشغول سوال و
 جواب از او هستند . قضیه از چه قرار بود؟ پسند
 فهمیدم موتور سوار ره جوانی بود که چون حرکت
 آهسته بیکان پشت سر مرا دیده بود فکر کرده که
 زن فاحشه ای را سوار ما همین کرده اند به هم
 ما طرفدایما جلو میرفته و سعی داشته به داخل
 ما همین سرک بکشد ولی چون هوا روشن بود و چیزی
 نمیدیده اینکا براتکرار میکرد سا و اکیها بسا و
 مطلقون شده و دستگیر می کرده و پس از روشن شدن
 این وضع او را رها کرده بودند .
 هنوز از این جریان زیاده نگفته بود که یکی از همان
 ها برین پس از مدتی نگاه کردن بمن و مسسین

وضع گرفته و نا راحتم فکر کرده بود که من مسی
خواهم سوارا تو بس شوم ولی چون بلیط و پول
ندارم با نا راحتی دارم بهاده روی میکنم
بهمین دلیل بهش آمده و بلیطی را که در دست
داخت بطرف من دراز کرد و چون دید که من نگاهش
کرده و همینطور راه مهروم گفتم - آقا ... می
خوای سوار ما شین بشی بیا ... گفتم - نه برو
و اوباحالتی مظنون و حاکی از تعجب از من
عقب افتاد . ما موران ساواک جلوی او را گرفته
و مورد تفتیش قرار داده بودند و پس از اینکه
فهمیده بودند که نرسواسی نبوده رها یان کردند
پیکانی که در رهوش استاده بودند نیز چند نفر را مورد
تفتیش و بازجویی قرار داده بود .
هر چه بیشتر از سه راه فرج آباد فاصله میگرفتیم
سنت را ستمان از ساعتان ها خالی میشد و گویا
نمایان می گفت . گاهی اوقات ما موری که
موازات من حرکت میکرد عقب می افتاد و مسی
استاد و بیا نگاه از ما موران دیگر چیزها مسی
مهر رسید . ۲۰ دقیقه داشت تمام میشد و از
موتوری که مهیا است از پشت سر با من مسی
تصادفی بوجود آورد خبری نبود . در این موقع
به فشاری سمائی که چند نفر را در رسیده بودم

و اینجا با بیان بیست دقیقه وقت ترار ما بود . آقا
رضا پشت فقاری قرار گرفته و با حالتی شدید
نا راحت با دست بمن اشاره کرد و گفت - بیا دیگه
بسه ... جوی آب گشاده بود و دو طرفش خراب
شده بود . من از اینکه قرار تمام شده بود
و این خان راهم پشت سر گذا رده بودم خیلی
خوشحال بودم و بدون اینکه بخاطر آومم با هم
دردم میکنم کنا رجوی آمدم در حین پرییدن به
اینکه چشم به آقا رضا افتاد تازه یادم آمد که
با یه پایم درم کنند! ولی دیگر پیر شده بود و من
از جوی پیر شده بودم ولی بخاطر رفع و رجوع احتیاج
وقتی آنسوی جوی پائین آمدم بعنوان اینکه
لینز عبورده ام یک پایم را در لجن فرو کردم و
نا راحتی فزید زیاد خود را بالا کشیدم . آقا
رضا همچنان مرا نگاه میکرد . انتظار داشتم
که بسا محبت ولگد بچانم بیفتند و از من
بخواهند و بیا ره از جنوب به شمال قرار را تکرار
کنم و با اندکی دیگر در محل باقی بمانم .
ولی نه اینطور شد . برای آنها این بیست
دقیقه بیست ساعت گذشته بود . بطور ممکن بود
چند دقیقه یا بهتر بگویم چند ساعت دیگر عذاب برای
خود بخورند . تازه فرمانده عملیات دستور ترک

عمل را صادر کرده بود .
 راه افتادیم و ظاهرأ قیافه همه آنها گرفته بود
 آقا رضا مدام زهر لبه غرولند می کرد و با تمسخر
 می گفت - چیمز با ندبازی درآوردند . . . که چسبی
 می خواستید کجا رو بگیریید . . . بدلا ستيك بستن
 بگیریه از خها بون راه بیفته . . . بره رویه بالا
 یکی از عقب می زنه . . .
 و مرتباً این حرفها را تکرار می کرد . سوار ما خون
 عده دست از پا دراز تر مثل دفعات قبل راهی
 باهگاه ساقی شدند .
 به زندان رسیدیم ، زنجیر کنا رفت و ما داخل
 عدیم و محوطه خلوت بود و سرو صدای والیهال
 سرپا زها بگوش می رسید . ما همین ها یکی پس از
 دیگری نگاه داشتند و ما مورین پیاده شدند
 من داخل اتومبیل ماندم و خیلی خوب حال
 بودم و از این خوب حالی ها به آدم کم نیست
 میدهد نمیتوان توصیفش کرد . ۲۰ نفر را
 سرگردان کنی متوجهم نشوند و مثل هالو
 با ترس و لرز ما مورینی را بروند دست خالی
 برگردند و تودا مل ما همین بنشینن و به آنها
 بخندی هر چند که این خنده نمیتواند با صدای
 بلند باشد و حتی آثاری از آن در صورت بهم

بخورد . عده ای داخل حیاطی که اطاق ساقی
 در آن قرار داشت رفتند و پس از مدتی با دکتسر
 جوان برگشتند و جوان دستها یی را بدر پیکانی
 که با زبون تکیه داده و در حالیکه پشت چشم نازک
 کرده بودند با نگرانی نگاه میکرد . و آقا
 رضا مشغول تعریف کردن ماجرا شد - ما
 وقتی از ماشین پیاده شدیم و گفتیم راه برو
 او این ۲۰ دقیقه را مثل سر می که ۴۰ درجه
 تب داشته باشد با لرزیدن و غلظیدن راه رفت
 قیافه اش از دور داد میزد که منو گرفتند اما
 وقتی که قرار تموم شد و گفتیم بپر مثل بز جفت
 زد او نوجوی وانگانه نگار که با یی دردمیکنه -
 و وقتی من با یی گشته و اعتراض کردم بالحنی
 عادی مثل کسی که بخواد بپوشد اریا بش رعایت
 ادب و نزاکت را بنماید سر میز و مودب روی من
 کرد و گفت - منکه با تون شمنی خصوصی نسدا رم
 آنچه را که دیدم دارم گزارش میدهم توهم دیگر
 انکار نکن - دکتر جوان در چینی که بحر قها یی
 آقا رضا گوش میداد و مرا نگاه میکرد بیکیار و مثل
 اینکه چیزی یا بش افتاده باشد بکنار من
 آمدانگی خیره خیره مرا نگاه کرد چنان

داشت نفعش میداده فیزی نکهید که یکی از
 ساواکی ها را مخاطب قرار داده و گفت - ما باید
 از اولی می فهمیدیم که این مادر قبحه چیزی
 ندارد و ما به خود علاقه شده ایم و بروه برو
 آن دو چرخه اش را بردار و بیا رقا بدهیم بروه و از
 شرفش خلاص شویم - برای يك لحظه عادی عجیب
 و باور نکردنی ای تمام وجودم را فرا گرفت و
 آزادی را دیدم ولی فقط برای يك لحظه چون
 خیلی زود متوجه شدم که این یکی از سلوف
 های کوچک دکتر جوان است و بدین ترتیب مسی
 خواهد بفهمد که آیا اینکه من ادعا میکنم پایم
 دردمیکنند درست است و یا میتوانم سوار دو چرخه
 بشوم و بهمین جهت تا طرف راه افتاد به دکتر
 جوان گفتم - من اگر پایم خوب بود و میتوانستم
 راه برم که مقرر راه میرفتم و دو چرخه سوا
 ری کی میتوانه بکنه و اگر با ما همین می برید
 و ببرید، اگر نه هیچی - جوان بخاطر اینکه
 از خنده اش جلوگیری کند زود گفت - بیا ۰۰ بیا
 با ما همین ببریدش و دور شده ساعتی بعد
 بدون پهن آمد قابل زکری در اوین بسودم
 در سلول شماره ۱۰ پهن رفقا بودا شتم و قایم
 اتفاق افتاده را تصریف میکردم

۱۶ شهریه

امروز با نسمان زخمهای پایم را عویس کرد
 دند - سردردی هم که داشتم مرتفع شده و چون
 رفقای دیگر میتوانم راه بروم و بهمین جهت
 امروز در برنامه قدم زدن حرکت کردم
 چون روزهای اول دستگیریمان است بر خوردن
 صحبت هایمان محتاطانه است چرا که هنوز
 کسی نمیداند و بعضی از نظر پرونده چگونه خواهد
 بود و دیگر اینکه شناخت قابل اعتمادی از اطرف
 آنها نش نیست نیا ورده است و بهمین دلیل
 صحبت های جدی ای را هم که مطرح میکردیم
 بیشتر در مورد مسائل کلی تاریخی و علوم دور
 موزده از سر و صداها و رفت و آمد نگهبانها و به
 هم خوردن در چقه ها فهمیدیم که ظهر عده است
 در راه زدهیم تا قبل از خوردن ناها رستفوشی و
 مستراح برویم و ضمنا بتوانیم یکبار دیگر بعد
 از ناها ربهوای طرف نشوئی ما رچ شویم - ناها را
 را خوردیم و به قدم زدن پرداختیم و نوبت
 طرف نشوئی ما رسیده بچه ها از فرصت استفاده
 کرده و چند تن که ای صورت وزیر پهر این راهم
 هستند روی دیوار یکی دو تا سوزن فر فره بود
 که برای بچه ها حکم کیمیا را نداشت و می توان

تستند روی آن لباسهای تر را آویزان کنند کسبه
البته به هر مدائی مجبور میشوند لباس را بردارند
ند تا جای سوزن ها لوث شود.

ماعت هدهده ۳ است سراغ یکی از بچه هامی آید
وا ورا میبرند ما فکر می کردیم برای با ز جوشی
است و تا آمدنش نگران حالش بودیم ولی وقتی
برگشت با پاکت کبک ما فندپرا زمه و فنان قند
بوده معالوم شد که او را بملاقات برنده بودند و
علت دیر کردنش هم همین بود چون در او زمین بسته
کسی ملاقات نمینهند و او را هم به قزل قلعه
برده بودند.

سایه انداختن نور لامپ بدور خود از غروب آفتاب
غیر میدهد ما منتظریم غذا بیاورند چنت
در کنار میز و دریا ز می شود ولی غذائی پشت در
سلول نیست و گروهیان پس از نگاهی به لیست
اسامی که در دست داریم مرا میخوانند و می
گویند که کلیه وسایلم را جمع کنیم بیکدیگر
نگاه میکنیم ولی چیزی دستگیرمان نمیشود
یکی از بچه ها میگوید احتمال دارد بچرفدت عمود
می خیر شویم حال کنند ما هست ولی فقط یک احتمال
ل است و وسایلم را که فقط یک کت است برمی
دارم و از گروهیان که دوباره برگشته میپریم

مقصود کجاست؟ او چیزی نمیگوید .. اینها به
هیچ يك از سوالات زندانها پاسخ نمیدهند
حقنی وقتنی میپرسی - اینجا کجاست؟ - نمسی
گویند که اوین است . اینهم جزئی از برنامه
بی خبرماندن از مسائلیست که در اطراف زندانی
میگذرد و نیز تشدید حالات شعوبش و نگرانسی
است .

کتی رامی پوشم و کفش باغنه خواهم بدهم را
روی انگشتان پاهم می کشم ، یکی از بچه ها
چند تا سی سبب و مقداری نان قندی در جیبم
می گذارد . بیکدیگر را میسوسیم و محکم دست
همدیگر را میفشاریم کلمات موفقی باقی و موفی
با عهد با دستی به پشت هم در سلول و راهرو
می پیچد . « خدا حافظ » در سلول بسته میشود
از راهرو میگذریم .. پائین پلهها یک نفر ایستاده
ده مقداری وسایل زیر بغل دارد در دستنی است
عاقلی زاده نام دارد از او می پرسیم - کجا ..
میگوید به احتمال قوی عمومی پیش رفتا
پله درست است و ارضا عثمان میسوسیم از پله
ها با لامپرویم در اطاق بزرگی برویم باز
میشود و بچهها که از قبل با شنیدن صدای پادور
سوراخ کلید و در در جمع شده اند .. حضالدر

آستانه در باقیها فیهای با زوختدان به استقبال آمده اند و خیلی خوشحال کننده است . همگی داریم می خندیم . . . همه بلند خنده اند حتی آنهائی که زخم روی پایشان مثل خون دل مسه بسته و در بسته میشود بچه ها دورم حلقه زده اند تعدادشان زیاد است و شروع میکنند به معرفی خود و دست دادن و روی خوشی و همه بخاطر آشنا میآیند فکر میکنی همه آنها را جاشی دیده ای و بخودشها رمیا وری که بفهمی کجا ؟

معارفه تمام میشود رفتاری نشینند عاقلی زاده خبرهائی دارند دورا و جمع میشوند سوالها سر از زیر میشود آنها با چه ولعی . من روی تفک نشسته و دارم قیافهها را از نظر میگذرانم و غایبند آنها را بفناسم و اینجا همه آنها هستند بفریبند ای درین نیست . عرف الدین بمن نزدیک است میشود و دست به پشتم میزنند و نگاهم میکنند و می خندند . . . تو عجیب شکل برادر من هستی . . . اول فکر کردم خودی . . . گفتم فرقی نمیتواند داشتیم . . . با دادم . . . بفلم کرد و بپوشید چه پسر بیا صفا و پاک و راستی اشقلا بپوش چقدر خوب و دوست داشتنی است .

دورندان عمومی احساس دلخیزی نمیکردیم هم صحبت زیاد و جا کافی و تفک ویتوبه و نور و بیالاترا ز همه چند جلد کتاب مانند سفرنامه نامرئور و یک کتاب فلسفی و چند کتاب هفتد مجله های خارجی مثل تایمز و نیوزویک . اینجا دیگر کسی نبود که بگوید آهسته حرف بزنید صدا نکتید . ما برنامه های تفریحی و آواز خوانی و سرگرمی و ورزش داشتیم و کارها تقسیم شده بود . هر روز از روی ردیف های جان خواب و دو نفر بعنوان شهردا را انتخاب میکردند تا بدامور نظافت و تحویل نان و تحویل و پخت غذا و پهن کردن سفره و بستن میوه و نظارت برسد . یک نفر استا خدا برای تقسیم میوه و شهرینی و تعیین وقت برای بخش آنها و اعلام رسمی برنامه ها انتخاب شده بودند . و چندی کارهائی که آنجا سالهای بود و گاهی با اندازه دو سه ساعت وقت میگرفت . شهرینی ها را حالاندهیم و میوه را برای فلان ساعت نگه داریم و شهرداری باید از فلان ردیف انتخاب بشود . . . که البته بهشتی به خوبی برگزار میدهد .

امشب بچه‌ها دور هم نشستند و دستها زدودا رفتند با صدای بلند
 حرف می‌زنند و می‌خندند و هنوز حرفها مهربانانه
 اعلام نشده . من نزدیک به می‌دیدم نشسته‌ام
 او دارد شلواری کارگشادی که پاره شده میدوزد
 درحالی که میخواهد با دندان فشی را پاره کند
 نگاهی بمن کرده می‌پرسد دستور و برای چی گرفتند؟
 سرش را تراشیده اند و قیافه شیطنت با ری پیدای
 کرده . . می‌خندم . . هیچی . . همینچوری . . .
 بیخودی گرفتند . . نشستی بسینه‌ام می‌کوبیدند
 با اخم خنده داری می‌گویند . . کلک حال لادیکه برای
 ماهم آره . . یعنی ما نمیدونیم آدم بیخودی
 گرفته رو اینقدر سر سرش نمیکند . .
 از آن ببعد موافق ما گرم شد و خیلی بهم نزدیک
 شدیم . . علاقه عاطفی شدیدی بهم پیدا کردیم
 اکبر رفیق زودجوش و جوشی بود و خیلی زود می
 توانست خودش را در دل جمع با هر نوع طرز فکر
 و سرخوردی جا بکند . . یکبار چه تهرک و مسور
 بود . . یک لحظه آرام و قرار نداده و بیاعت
 نشاط اطلاق بود و خنده از لبش دور نمیداد .
 کارهایی میکرد که رفقا از خنده رونده برمی
 شدند . احساساتی بود و در مورد مسائل جدی
 حساس بودند . در مورد جنبش با هر سالها یکسه

برخورداشت میتوان گفت ^{خوب} قهقهه بود و لسی
 البقیه تعداد این مسایل کم بود و از تجارب
 ملموس و عینی برخوردار نبود علتش هم این
 بود که در آن زمان تجارب عملی هم کم بود .
 او با مرگ عوهمی میکرد . . . با اینکه تنها
 پسر خانواده اش بود اصلا عین خیالش نبود که
 پدر و مادری هم دارد . هیچکس با او نمیکرد که
 اعدامش کنند هیچکس . . ولی او را اعدام
 کردند چرا که دادگاه ضد خلقی شاه خود فروخته
 را با آتش کشته بود و چرا که نخواستند به
 به حیثیت گروه چریکهای فدائی خلق حتی
 در دادگاههای پشت پرده و سرپوشیده لطمه‌ای
 وارد آید . وقتی داستان این آلت اجرائی
 او را در منورها هنگام قرائت پرونده گفتند
 بود " این چریکهای با اصطلاح فدائی خلق " اکبر
 مؤید با فریادی خطاب به داستان گفتند
 بود " به صرف مزدور چریکهای فدائی خلق " .
 به زندان برمیگردیم . . برنامه رسماً
 اعلام شد همه ساکت شدند و کارها پیمان را به
 کناری گذاشتند و برنامه بیست سوالی آغاز
 شد چند سوالی طرح شد و یکی از رفقا انتخاب
 شد که شروع کند سه نفر هم با صورت هم حاضر

شدند جواب دهند . ۱- جامه ۵۰۰۰ ۱۲۲ ثنوری
 خاصه ۱۹۰۰۰ مفی مسلحانداست ۵۰۰ طسراج
 سوال توضیح میدهد که بکار گرفتن تاکتیکسی
 است جدا نشدنی از مشی مسلحانه برای مبارزه
 مسلحانه، ۲۰-۵۰۰۰ ۲۱-۵۰۰۰ ۲۱-۵۰۰۰ سوالات تمام
 شد نمیتوانند پاسخ دهند . رفقای دیگر شروع
 به سوال کردن میکنند ۱۰۰- ایجاد حزب ۵۰۰-۵۰۰-
 جنگ چریکی در کوه ۵۰۰-۵۰۰-۵۰۰- تبلیغ مسلحانه،
 این طراح سوال بود که پاسخ را میداد .
 پنج پنج شروع شد که آه ۵۰۰ درسته ۵۰۰ مسن
 فکر کردم ۵۰۰

وقت خواب است ولی رفقا دلشان نمیخواهند
 بخوابند . چراغ خاموش میشود . ساعت ۱۲ است
 پنج پنج های آهسته بگوش میخورد و چند پنج
 محو میشود . چون اولین شبی است که در زندان
 عمومی هستیم خوابم نمیبرد . همه خوابند .
 صدای غرورفها بلند شده . ۵۰۰ میدانم ساعت
 چنداست ۵۰۰۰

صبح زود بیدار اولین حدیثی که حاکی از باز
 شدن در اطاق است بلند میگویم همه خوابند هکی
 دو نفر از رفقای مذهبی برای وضو گرفتن بهرون
 میروند . بلند میگویم و سر جا می نی نشینم
 آفتاب قاریکوها را محرم میکند و بچهها بیدار می
 شوند . ۵۰۰ تفک ها جمع میشوند و دور تا دور اطاق
 مثل مبل قرار میگیرند . چند نفری روی طا قیسه
 کتا رست باغ قصه ها اند و با رفقا آفتاب میگویند
 ولی آفتاب هنوز داغ نیست . نوبت بهرون رفتن
 ماست . ۵۰۰ نفره ۵۰۰ نفر (بسته به دو وضعیت)
 هنوز ندانم چنان دارد) با صد نفره ۵۰۰ نفر خارج
 میرویم و بعضا باز گشت قویت افراد بیده بست
 برای این معتسفره مثل نوا رطوبدی وسط اطسای
 بهون شده و تکه های نان با فاصله روی آن چیده
 شده است . همه در اطاقیم و سر قاسم منسیره
 نشسته ایم . استغنا دار کاسه پنیر (گج) را به
 دست میگیرد و روی هر تکه نان با اندازه ۱/۵ ریال
 پنیر میگذارد . امروز روز فراوانی است تا که
 قندم داریم و میتوانیم جای شیرین بخوریم
 البته دیگر جای قند پهلوسر کار نخواهد بود

لیوانهای کوچک و بزرگ پلاستیکی و چندین
 شهر یا ستوریزه و دوسه تا کاسه ماست همگی
 چیده شده و مضمعی رویشان قرار گرفته است .
 دریا زمی شود و دونه دریا ز یکی با قوطی قند
 و دیگری با کتری بزرگ و کج و کوله ای وارد
 میشود . شمع را از روی با ملاح لیوانها کنار
 میزنیم و سر یا ز آنها را از جای پرمیکند و قند
 را تحویل گرفته و درد و باره بسته میشود .
 صبحاندر با ولع خاصی میخوریم هر کس سفره
 جلو خود را پاک کرده و کنار میرود . شهر دارها
 مغفول میشوند . سفره ها بر چیده میشود شمع
 نان ها در کارتون ریخته گفته و سفره ها با ابر
 قری پاک میگردد .
 حالا نوبت جا روی اطاق است . آهسته بطوریکه
 خاک بلند نشود اطاق را جارو میکنند . طاچه
 ها گرد گیری میشود . اعیان مرتب سر جای
 اولیه شان قرار میگیرد و موه هائی که باید
 امروز تقسیم شوند شسته میشوند .
 بچه ها در گوشه و کنار به صحبت و بازی مشغولند
 استادان هم بر تان خیس کرده و میخواهد يك
 دست نظرنج درست کند . نفر مغفول بسازی
 گفته نرد هستند و دونه هم نظرنج بازی میکنند

بچه ها دور آنها حلقه زده و در باره بازی آنها
 نظر میدهند در رو ببند تا روی سرو
 توانا ر نه اونجا ببری جلو فیلت بساز
 میشه آچمزه نمیتونی برداری کیش بده
 کیش بده آه بد بازی کردی یکی
 از رفقا کمی کمالت داره و در ریختن سواب دراز
 کشیده و دارش لرزی " نکیا چون زدی
 چنگ " راز مزه میکند و با مویخ روی
 زور قهای سیگار شعر مینویسد و با سر سوخته
 کبریت اینکار را میکند . دونه از رفقا مغفول
 خواندن مطلبی در باره " بلندگان سیاه "
 در یکی از مجلات خارجی هستند . چند نفر وسط
 اطاق قدم میزنند . دوسه نفر دور استاد سرابی
 جمع شده با او صحبت میکنند . یکی دونه سر از
 رفقای مذهبی قرآن میخوانند . یکی از رفقا
 هم پخت پنجره بسته و مدام بنگ بر سرورفته
 اوصیح تا غبها نجامی نشوند نه حرف
 میزنند و کاری انجام میدهند فقط گاهگاهی
 پائین موآید و چند دقیقه در اطاق قدم میزنند
 و دوباره پخت پنجره میرود .
 ساعت حدود ۱۰ است دریا زمی شود و چند نفر را

صدا مینهندند. صدا از چند نفر بلند میشود. باز شروع شد. چند ساعت بعد بر میگرددند. یکی را کتک زده بودند و دو نفر دیگر فقط بازجویی کرده بودند. بچه‌ها مسئولیت‌های خود را کنار گذاشته و دور رفتار میگیرند. خوب چه خبر... چی میخواستند... طوری شد که... از بازجوها کی اونجا بود... از توکی بازجویی کرد... خیلی زودت... الجزال را بهار... کسی رو هم دیدی... آره... خوب چی میگفت... بیرون چه خبره؟... دانچه‌ها اعتصاب کردند... دانشگاه تعطیل... یک گروه تازه راهم گرفتند... نمی دونم کی هستند... ساعت یازده دوباره در باز شد... مراخواستند... یک جفت سرپائی بها کردم و گروه‌بان کم را... روی صورتش کفیده و راه افتادیم... از پله‌ها گذشتیم و وارد محوطه حیاط شدیم... در آهنی باز شد و وارد قسمت اول زندان شدیم از پله‌ها بالا رفتم و خود را در راهروی محل بازجویی و کتبخانه دیدم... یک نفر کتم را از صورتم بکناری زده پرسید فلاشی هستی... گفتم آره... آقا رضا بطرف آمد و گفت... ببین ما میخواهیم برویم خانوات آدرس دقیقی محل خانوات را

روی این کاغذ بنویس... ومن روی کاغذ یکسره بنویسم داد خیابان و کوچه و محل خانه را منضم کردم... از پله‌ها پائین آمده و به دفتر مرا بهار ماهین کرده راه افتادند... یک مسلسل همراه داشتند که وقتی رسیدیم هکت مرا گرفته روی کفیدند... آقا رضا در راه می گفت... ببین اگر انباری و جاسازی و چیزی قوی خودت هست بگو... نه واسه ما کار درست کن و نساز واسه خودت... اگه ما پیدا کنیم خودتو کی چه بلایی سرت می‌آید که... گفتم... همین تو خودت ما وجود نداره اصلا اگر از من نظر می‌خواه این خود من خرید هیچی گهرتون نمیدانم جز اینکه مادر مویشی سوزید... چیز چند تا کتاب معمولی قوی طالعیه هیچ چیز دیگری ای اونجا نیست...

ما هفتی که سوار می بودیم بهکان سفید رنگی بود نزدیکی‌های خانه شگاه داشتند و دفتر من جمله آقا رضا پیاده شدند و مرا که دستاخم بستند خوردند بود با یکی از همراهان قوی همکلیشان باقی گذاشتند... من سر خود را زدیده بسوزم که کسی از آشنا یا ن مرا غیبند... ما واکتی از من

کمی فاصله گرفته بود ولی بعدا بین فاصله از
 بین رفت چون یکی دو نفر زن با لاکر از ما همین
 ایستاده بودند و داشتند حرف میزدند گویا یکی
 از آنها میخواست دیگری را بدرقه کند یکی از آن
 ها چند بار بطرف ما عین نگاه کرد و او کی هرزه
 که در موقع ما معریت هم بفکر هوسبازیها میبود
 در حالیکه با نگاههای شهوت با روی بزن نگاه
 میکرد و رو میگرداند گفت - گاهی میخواستم زن سهرو
 بلندش کنم ، آخ که چه تیکه ای - و وقتی که
 مدتی طول کشید و هنوز از آن سه نفر خبری نبود
 زن هم تنها منتظر تا کسی ایستاده بود گفت
 - اگر می دونستم تا حالا نمی آمین زن رو برده بود
 - دهن ها - من دلم میخواست یک جا قومیداشتم
 فقط یک جا قوت داشتم این هرزه را باره کنم و
 خود مرا نجات دهم سه نفری که رفته بودند
 دماغ باز گفتند و بیاطرا اینکه دست عالی نباشند
 ۶۵ جلسترقی طاقچه اطاقی راهم با خودشان
 آورده بودند ، بحالت آوری بوده در ماندگی
 از قیافهشان میباریده هنوز ترس از اینک
 ممکن بود مورد حمله قرار بگیرند از بین نرفته
 بود و تا مدتی حرف نمیزدند ما موری که پیش من
 مانده بود با لاکر بخود جرات داده و هر سه

- چه خبر چیزی نبود - آقا رضا که از عدم مسود
 فقیت در کارها از حرص و بیخوشی اشباع شده بود پس
 یکبار ه منفجر شده و گفت - چی میخواستی گیر من
 آورده باشه جز یک مفت اشک پهر زنی که فکر
 میکنه یکمصری زحمت کشیده و هر بزرگ کس کرده
 و حالا وقتشه که دیگه راحت کنج خونه بنشیند
 و نمره دست پرور نشو و بشوره دیگه نمی دونه
 که آقا پسر سر از حیاست بازی در آورده او تنم
 بطریقه چیز با ندیش ، يك لستوك دستي ...
 از خیابان ... آخه ببینم پسر مگه عقلت کجا
 رفته بوده آخه تو پسره کارگر با اون مسافر
 پهرت و اون وضع زندگی که آدم گریه اش میگیره
 با این کارها چکار داری ... چی گهرت می آمد
 چطور میخواستی حکم ما در تو و دادا ما تو سر کنی
 با کتاب ما رکن و انگلیس یا ماشه آدم نمی فهمه
 چی بگه .. با با اقلا بر ما درت رحمت میا مد ...
 بیچاره همچنان گریه میکرد و پسرم پسرم میگفت
 که جگر آدم کیاب میشد ، یکی از آنها که میگفته
 ما درم قیافه اش مثل جانی ها بودند در حالیکه
 با کتابها و بر میرفت گفت - این جا معد غناسی
 چه ه این کتاب مسائل جنسی چه - گفتیم -
 خوب دیگه میخواستم بخونم (خود من هم خبر

نداشتم آن کتاب از کجا آمده و عایدش بود
 ما مورین برای تحقیق کردن من آنرا از جیبها
 در آورده و به کتابها اضافه کرده بودند یکی
 دیگر گفت - عمهات و دختر عمهات آمده بودند
 خونه تون و عمهات میگفت - دوهفتاد است خونه
 ما نمایند واسه خاطر این اومدیم اینجا -
 نکته اون نامزدت باشه ... وقتی از سر صرف
 مهربرسیدم مثل آدمهای باسواد جواب میداد ...
 اونهم داشتی سیاسی میکردی آره ... ؟ -
 آقا رضا که دید اینها با حرفتی دارند قضا را بشو
 شی برگزار میکنند و قاتل حرفها پیش را ماست -
 مالی میکنند داد کشید - این مزخرفات چه
 که میگید ... و یا زدرست مثل کسیکه به سرنو
 هت من علاقمند است گفت - چرا نمیگذا رید بفکر
 خونه زندگی و بدبختی های باشه ... بس کنید
 دیگه آه - و آنها ساکت شدند .
 آقا رضا قصداعت من بفکر خانه و زندگیم بهنتم
 به علقه های غصی و وابستگی های خانوادگیم
 بیاندم چرا که میخواست در این افکار غرق
 عوم که آدمی هستم فریب خورده ... که بدین
 اینکه انگیزه خاصی داشته باشم بقول خودش
 باین راهها کشیده شده ام ... و یا پیش کشیدن

اشك مادر ... بیچارگی برادرهای کوچکتر ...
 می خواست انگشت بررگ احساسات و عواطفم
 بگذارد و بقول مصروف به رحم آورده و درمقا
 بل این وابستگیهای عاطفی بزا نوحیم در آورده .
 اما من پیش خود فکر میکردم « اینکده میگوئید
 رحم بمادرت نکردی در حقیقت توقع رحم بجان
 خود دارید و اربابانتان ... و واقعا مسخره
 است ... رحم بدشمن ! » یعنی که کینه پایت
 نیا فتنی اش را چون زخمی التیام ناپذیر بدل
 داریم . و گرنه چه کسی در دنیا بیشتر از
 چریکهای انقلابی می تواند دریای
 دوست داشتن و عشق ورزیدن باعد و عشق به
 مادران و پدران و خواهران و برادران و
 ... تمام خلقی که بهرحمانه زیرستم طبقاتی
 حکومت دیکتاتوری ها ، مزدور و اربابستان
 امپریالیست قرار دارند .
 به اوین برگشتیم و پله ها را بالا رفتیم
 در راهرو مدتی به انتظار ماندم و تهرانی آمد
 کت را از صورتم برداشت و تعارف کرد تا روی -
 تعقی که گوید راهرو و بیروی دفتر کار همسان
 بود بنفوسم بعد استوری جای داد خودش هم در کنار
 من نشست دستم را بمنت گرفت ! و شروع به

وراجی های همیشه ای کرد - فلاکی جان تو
از چی میترسی ، چرا همه چیز را نمیگی ، امروز
وقتی داغتم برای چندمین بار پرونده تو رو
میخواندم به این ساله پی بردم که تو خیلی
از مسائل و جا انداختی ، مگر قرار نبود بی کم
و کاست اطلاعا تو در اختیار ما بگذاری ، مگر
هنوز همکی در رفاقت و دوستی ما داری که نمی
خوای حقا بقویا زگو کنی ؟ - گفتم ظاهر چی
که خواستید در اختیارتون گذاختم چی می
خواهید که من نگفتم باشم ؟
چای آوردند ، با فنجانهای بزرگ و قهنگ
آنها در سینی ، تهرانی قبل از اینکه جوابی
بمن بدهد چای را بدستم داد و گفت که بخورم ،
بعد دوباره شروع کرد - ببین ما که با تو
رفتار خصمانه نکردیم و نمیکنیم و نمیخواهیم
هم برهت بکشیم ، و در اینو بنویس ، او تو
بخویس ، چرا فلان جا را جا انداختی ؟ که هر
دفعه با به تخت بستن و علق زدن همراه باشه
ما این نقش پرونده و کمبود مسائلی که به آنها
اشاره نکردی بصاحب جا افتادن و فراموشی
کاریت گذاختم همینطور هم هست چرا که تواز
خودت صداقت نمون دادی ، و به همین جهت ما

رفتاری پیش میگیریم که در خورد دوستی با تو
باشه ، حالا با این تفاسیل من الان برات کاغذ
میارم و تو میشینی و دوباره از اول هرچه را که
از بدو کار سیاسی باهاش برخورد داشتی ، و روابطی
که برقرار نموی ، نحوه برخوردها و رد و بدل
کردن مطالب و جزوات همه و همه را بدون کم و
کاست مینویسی ، خلاصه کاری نکنی که کلامون
تو هم بره - بلند شد و رفت تو دفتر و بعد با یک
مفت کاغذ که ۶۵ - ۶۰ ورق میشد برگشت ، انگار
میخواست زمان تحویلش بدیم ، روی صندلی
نفستم و حرفهایش را از نظر گذراندم ، فنجان
چای و حرفهای دوستانه و سرشار از محبت های
تهراخی نمی توانست و حسیانه علق زدنش را از
یادم ببرد ، پس از ۷ روز هنوز با ندهای زخم پاهم
با زنده و وقتی پا بر زمین میگذاختم بزحمت
میتوانستم قدم از قدم بردارم ، هنوز نفس های
رکیک همین آقای تهرانی دایه ، مهربانتر از
مادر و اقوی گویش زندگ میزد ، حالا گذشته از
انگیزه ، سیاسی آیا ، جمله ، محبت آمیز حضرت
آقای ، تهرانی آنقدر آدم رازبون میکنند که
فراموش شونده من ۶۵ روز پیش با چه کیفی و نفرتی
ضربات مفت و لگد و علق را به سر و صورت و پا فرود

می آورد . نوشتن ولی نه بیشتر از آنچه که قبلا بود بلکه خلاصه تر و کمتر . و آنها هم که حال فقط منظورشان از این دوباره و سه باره نویسی اطمینان پیدا کردن در مورد مطالب قبلی است وقتی اضافه بر یا زجوتها ی گفته چیز ی بدست نیاورند با دروغسان میفود که حقیقتا جز اینها که نوشته ام چیزی دیگری نمیدانم . مساله ای که در اینجا لازم است بدان اشاره شود پیش گرفتن رفتار مسالمت آمیز ما و آنهاست (که بعد از پورس قزل قلعه دیگر هیچکدامشان حتی با پرها هم از من چیزی نمیخواست . وفات این امر رفتارها و پرخوردهای عام ساده ای - بود که من در با زجوتها در پیش گرفته بودم چرا که آنان با پرها ن شده بود من پرمایه ای پیش نوشتم و از روی مادیگی بدنیا ل مایل نیامی کفیده شده ام . و حفظ یک نفس ثابت از طرف من و پرخوردهای بدون تناقض و خون سردانه با - بر نامه با زجوتها آنها را پیش از پیش در تصوی که از من داشتند مطمئن ساخته بود .

دیروقت بود که به اطاق ۵ آمدم رفتا که از دیر آمدن من تعجب کرده بودند شروع به -

سوال و جواب از من نشودند . و من هم همه چیز را برای ایشان تصریف کردم .

۱۸ شهریور

امروز اکبر موعید را خواستند و حوله های پرسی صورتش کفیده و راه افتاده بچه ها همچنان مشغول کارها و سرگرمیها یشان بودند . رفیقانی که بعالت کسالت هنوز در رختخواب خوابیده بودند داشت به اسمبائی که بالای سرش روی دیوار نوشته شده بود نگاه میکرد و آنها را میخورد آخر هر کس به اطاق پنج میاید تا من روی دیوار نوشته میشد .

ساعت حدود ۱۰/۵ بود دریا زهد و اکبر آمد سعی میکرد خودش را تا راحت نشان دهم ولی از قیافه اش میشد خواند که خیلی خشمگین بود وقتی پرسیدند چی شده چه خبر ؟ شروع به تصریف کرد - کفر مودرا آوردند . . . رفتاری پیش گرفته بودند انگار من دوست جین جونیشونم " آقای مهندس حرف شما نبود که خودتونو تودرد سر بیا ندا زید و یا آدمهای بیسواد ی مثل جعفر نجفی سروکله بزنید . . این اصلا درها ن هیا

نبود و ما که میتوانستیم ماهی نود و سه هزار
 تومان در آمد داشته باشیم چه دلیلی داشت
 از اینکارها بکنید بهر فرض هم که نا رضایتی
 هائی داشتید و اجمائاتی در مملکت میشد و
 بهتراین نبود که با قبول پستی در اداره ای
 بهم خود جلوی این بی دقتی ها را بگیرد ؟
 خوب ... مهم نیست ... حالا که ناراحت نیستید
 اتفاقاً قیمت که افتاده ... مهل دارید با هم
 پریم گردش ... مشروبى بخوریم ... دورى توى
 میدون ها بزنیم ... راستى چیزى کم ندارى ؟
 احتیاجى به هیچى ندارى ... خیالت نکند ما
 اگرها شى چیزى خواستى برات میاریم ...
 تودنیای رفقاقت از این رودر با پستی ها نکنی
 ها ... چی میگى حالا ... ؟

... من با شکى جوا بهمن را دادم و بهمن گفتم
 مثل اینکه با دهن رفته برای چی منو گرفتند ؟
 بعد از اینکه رفتند تهرانی اومد چند تا شى
 سوال کرد و بعد گفت " يك پهره من و يك شلوار
 تو ما هيفت بود که واست آوردم بیا ... "
 و همین ... اکبر آنروز را تا شب دماغ بود
 ساعت ۲/۵ بعد از ظهر بود رفقا هوا ب بودند

در باره زنده و تهرانی تنها وارد اطاق شد و روی
 یکی از تشك ها نشست و رفقا یکی یکی بلند
 شدند و تهرانی میگفت ... نه آقا یون راحت
 باشند زیاد مزاحمتون نمیم ... (گلشاهی
 را صدا زد و بعد از چند کلمه ای حرف زد که بخوبی
 بی شنیده نمیشد مؤید را پیش خواند و با او
 هم قدری حرف زد و شنیدید و بطوریکه نشان می
 داد میانداش با اکبر خوب است ... بعد سرا صدا
 زد و بطوریکه چند نفری هم بشنوند گفت ... کاری
 که گفته بودی انجام دادیم و ۲۰۰ تومان برای
 مادرت فرستادیم و از این ببعد ماه به ماه ۴۰۰
 تومان به هونه ات کمک میشه تا وضعت روشن بشه
 حالا دیگه ناراحتی که ندارى که ؟ همین روزها
 هم که انشاء الله آزاد میشى ...)
 در واقع تهرانی با اجرای این برنامه قصد
 داشت تولید ظن و بدبینی کرده و رفقا را نسبت
 بهم بی اعتماد سازد و احتمالاً زمینه را برای
 شکستن شخصیت سیاسى افرادیکه با مطمح
 با آنها گرم گرفته بود آماده کند ولی او
 شافل بود از اینکه رفقا از پیش دستش را خوا
 نده بودند و او بدون اینکه گفته هایش تأثیری
 در رفقا بجا گذاشته باشد اطلاق را ترك کرد و رفت .

ساعت ۱۰/۵ در اطاق باز می شود و گروه
 مبان با عجله نام مرا میخوانند و مرا میبینند
 بد داخل آمده می گوید زود باش .. زود باش
 بها بپوش .. حتی اجازه نمیدهد شلوارم را
 عوض کنم با یک جفت کفش دمپایی لنگه بلند که
 بدون اینکه چشم را ببینند با عجله از پلسه
 ها پائینم میکشد . اعتراض میکنم که چه
 خبره ... پام درد میکند .. ولی گویا
 مساله مهمی در پیش است . بی اعتنا بگفتند
 های من همینطور مرا بدنبال خود میکشد .
 از در آهنی رفته به محوطه قسمت اول وارد
 می شوم . محوطه پراز ماشین است از بهکان
 گرفته تا شاهین و بنز و واکسال و همه روشن
 و آماده ... بادیدن من یکی از ما مورین
 جلو آمد و بدون اینکه به نگهبان اعتراض
 کند که چرا چشم را بستند است مرا بد داخل ماشین
 کشید و چند نفر دیگر از جمله دکتر جوان کسه
 پشت فرمان قرار میگیرد دور و دورم را بررسی
 کنند . یکی از ما واکسها دستبندی از
 کمرش در آورده و دستاشم را از زیر پاهای او در کرده
 و دستبند میزند بطوریکه مجبورم کمرم را دولا

نگاه دارم . ما عینها راه میافتند .. سرم
 را بپاشند و فضا را میروند تا جایی را نبینم از
 پارک وی میگذریم اجازه میدهند سرم را بلند
 کنم جوان میپرسد : « الف » را میخواندند ؟
 میفهمم منظورش چیست ولی با حالت استنهام
 می پرسم « الف » کیه ؟ جوان میگوید : « الف »
 را میگویم دیگر .. (۱) با هستگی جواب میدهم
 آره ... همین ... را می گید ؟ - جواب -
 می دهد آره بگویم چه مشخصاتی دارد ؟
 صورتش سفیدی میزند آره ؟ میگویم نه
 معمولیه .. میپرسد : موهایش مشکیه ؟ جواب
 میدهم نه موهایش قهوه ای روشنه یک سیبیل
 کلفت مثل صوفی هاشم دارد . قدش کوتاهه ؟
 میگویم نه انداوه اش درشت یادم نمیکشد
 ولی قد من میشد . بعد به کاغذی که در دست
 داشت نگاه کرده و غرغر می کند . اینکسه
 با مشخصات جور در نمیاد . به من میخوانند موها
 مشکی و کوتاه ه رنگ صورت متمایل بسفید ...
 سیبیل ندارد ... قدش زیر یکم کوتاه ...

« الف » لقب فردی بود به نام « ب » که
 سابقا در همان کارخانه ای که من کار میکردم

خوب حال عدم از اینکه تناقضی در مصفا قبی
که داشتند بوجود آوردیم . آنچه را که مسکن
گفته بودم روی کاغذی نوشته و با ماشین های
دیگر مخابره می کردند .

ماشین ها بصورت پیش می رفتند . از سکوت
مرگباری که در ماشین حکمفرما بود نزدیک شدن
به محل قرار را میفهمیدند حس زد . خیابان مولوی
خانن آباد ماشین ترمز میکند و تعدادی پها ده
میشوند . جوان نستهای مرا باز کرده بداخل
دکان تراش کاری کوچکی که در شرق خیابان
خانن آباد قرار دارد می برد و از صاحب آن
که پشت تنها ماشین تراش دکان مشغول کار بود
خواهر می کند که اجازه دهد من چند دقیقه ای
آنجا باشم . چهار پهای پیش کفیده و نزدیک
در می نشینم و صدای جوان را که میگوید - به
پلهس راهنمائی چهار راه خانن آباد گفتم هر
چهار طرف را ببیند و هر موتوری که رد میشود نگاه
دارم . می شنوم .

ناخن هایم نسبتا بلند است و داخل را چسبک

بقیه پا ورستی - کار میکرد و از این روانان

مردان سفید من او را می شناسم .

گرفته و پلیسه آهنی را از زمین برداشته و مشغول
پاک کردن زیر ناخن انگشتانم می شوم . مرد
تراشکار نگاه گاهی نگاهم میکند ولی گوشه
واهمه دارد سوالی میکند . جوان بمن میسپرد -
که اگر « طرف » از اینجا رد شد بمانعان بده -
چند دقیقه ای می گذرد و خبری نیست . ناگهان

صدای بیسیم ماشین بگیرم میخورد که -
اهتباه کردند . منظور خانن آباد و خانن آباد
نواست . . . و آنجا نیست . . . قهوه خانه ای با اسم
قهوه خانه کا میوندان اینجا وجود ندارد . . .
دوباره راه میافتیم . ماشین هائی که جلوتر
از ما بودند زودتر بطرف خانن آباد توجیه کردند
ما حالا سر خانن آباد توجیه ولی در کجا و کدام
خیابان معلوم نیست . هیچکدام از ما مورسین
اینجا را نمی شناسد . منطقه ایست با خانه های
پراکنده و خیابانهای فرعی ویی و درویسکر
و خانه های تازه ساخته شده و نیمصاعقه با زمین
های مسطح و تکه تکه ای که در هر گوشه به هم
می خورد . از طرف غرب به فلاح و جاده ساوه
و خاخریز و نصرت آباد و از طرف شرق به شهر متصل
است (۱)

بعدما فهمیدم که ما واکهها قهوه خانه

همینطور غیا بان را با لایبائین مهر فتم و خبری نبود . . اما ناگهان صدائی در ماهین پیچیدند صدائی که انگار از گلوئی کسی در میامد که دارند خفاش میکنند . . . گرفته و نا هنجار . . . بجا آید بجا آید . . . کمک کنید . . اونها الان همه روم میکنند . . از شهر بائی کمک بخواهد آقای دکتر . . اونها را دیدند . . در گهبری شده . . عجله کنید . . عجله کنید . .

جوان که این سر و صداها را می شنود وحی گویند . . چراند می زنی . . بگو کجا بھام . . کسدم غیا بون . . ؟ . . ولی صدا از پشت بی هم همچنان فریاد میکند و هواری می زند کمک میخواهد ونمی تواند جواب درستی بدهد شدیدا ترس و دلهر وجودی را فرا گرفته و اختیار و کنترل اعضا پسش را از دست داده . . . جوان که دور از در گهبریست خود را خونسرد و بی خیال نشان میدهد و بسزدون اینکه چیزی دستگیرش شود ارتها ط را قطع میکنند پس از عبور از چند غیا بان ویدور خود گفتن بسر غیا بانیکه در گهبری در آن اتفاق افتاده می

بتهه پا ورقی - گامیوندا ران را پیدا کردند ولی رفتائی که قرارها ن لورفته بود تازه از آنجا خارج شده بودند و این خطری بود که از بسوخ

رسیم وسط تقاطع غیا بان یک آریای سفید رنگ قرار دارد و فقط را ننده آن دیده میشود و جز او کسی نیست با رنگ و روشی پریده و زرد و لیب های کبود شده و نستش را از همیشه اتوموبیل بهر آ آورده و با هر ا رت و عدت و فریادی که از ته چاه در میاید می گویند . . . پرویالا . . . پرویالا اونها غن . . اونها غن . . . کتند . . کتند . . و همینطور نستش را با هیجان و عدت بطرف محصل حرکت داده و اها ره میکند .

با دیدن قیافه این را ننده به چاره و زیسون که وحشت و ترس از مرگ از جزء جزء اجزای بدنش بیرون زده بود و هر کس حتی اگر ترس راهم تجربه نکرده بود میتوانست بفهمد که ترسیدن یعنی چه و جوان که داشت با اصطلاح قی راحت مهعد فریاد کنید . . دستتویکش تو چه خبره تو که همه ملتویا خبر کردی وسای سرعت از کنارش رسد بطوریکه نزدیک شود

بتهه پا ورقی - گوشان رنده بود چرا که قهوه خانه برایمان بمثا بسه تلوی ای بسود (بخلت بسته بودن محیط) و گریختن از آنجا با آنهمه ما مور تقریبا محال میباشد .

نست را فنده را که همچنان در هوا تکان می خورد بشکند .

۵. متری بالا را آمدیم و به محل حادثه رسیدیم . یک پیکان سفید رنگ که گلوله ای عیبی جلوی طرف را فنده را شکسته بود بهم میخورد . یک گلوله دیگر نیز از زیر دستگیره درب نست راست را فنده گذشته بود .

یک موتور سیکلت کا وازا کی آبی رنگ نسی که چرخ جلویش بغلطرا فتادن در چوی گلی شده بود با یک کلاه سربازی در کنارش بهم میخورد .

دور فیتی که قرارها ن لور فته بود بشکل V از هم جدا شده و در حالیکه بطرف ما مورین - تیر اندازی می کردند داخل باغی که روی روی محل زد و خورد قرار داشت پرتاب شده بودند .

سرفشین این پیکان کا ملا خود را باخته و - نست و پایشان می لرزید ، مدایشان گرفته و دورگه شده و موهایشان سیخ سیخ ایستاده بود . یکی از ساواکها که قد کوتاهی داشت نزدیک شده کلاه را از زمین برداشت و بصر گذاشت .

فرمانده این پیکان که سرهنگ اعصاب نامی

بوده مثل مرده شده و کنترل اعضا بش را از دست داده بوده ، این طرف و آن طرف میرفت و میگفت - می گف مشین می گف

مشین جوان جلوا مده و بر سر مده - خوب چطور هده ؟ کی ها بودن ؟ اعضا رفریا دمی زده . یکی هونو شناختم ه فلانی بود فلانی هنا ختم

فلانی بود چند بار پشت سر هم این جمله را تکرار کرده جوان رو بطرف ما واکی که حالا کلاه سربازی بسری گذاشته بود و داشت با اسلحه اش در مورقت تالرزین نفس را پنهان دارده کرده و بر سر مده تو بگو ببینم چی شده ه اینکه نا راحته - اوجواب

داند ما با پیکان او آمدیم تو این خیابان فرعیه و دیدیم او انها دارن مور فنده ایست دادیم و گفتیم بزنو بخل و قبل از اینکه منتظر بشیم اطاعت کنند

با پیکان بهم رسیدیم جلوش که چرخ جلوی موتور افتاده توی چوب . یکی از انها هنگام زمین خورد در سمت رو هوا و تیر و شلیک کرده که چیزی نمونده بود

یکوش به سرهنگ اعصاب بت بکنده . بعد مسن بلافاصله چند تیر علیه کردم که یکیشون خورد زمین - و در حالیکه کورت آنسوی چوب را نشان می دادا نامه داشت در سمت همین جا بش تیر زدم هده

خودش می به چوب و لی بکپوشاندند و دور خود طرف

باغ نزدیکیهای باغ از هم جدا شدند. یکی از این طرف رفت و یکی هم او را طرف دیگر با دست بست. شمال و جنوب اشاره میکرد. جوان که با تمسخر به این حرفها گوش میداد در حالیکه لبخند سردی بلب داشت گفت: اگه زدی خونس کو؟ باید چند قطره خون اینجا ریخته باشه یا نه؟ اون از مادر قهنگوشی بوده که ما ریوج مهر فقه تا قهر نخورده و خودشوار قهر برین خارج کنه تازه اروای نشت زدهش بعد بطرف مو تور آمده و با احتیاط زمین مو تور را بلند کرده و نگاهی به گوشه اش انداخت و بعد تکه کاغذ شبرنگ سفیدی را که لوله شده بود از پشت مو تور بیرون کشیده در حالیکه با زه میگرد گفت: مادر قهنگوشها با این پلاک ما همین و مو تور درست میکنند ما یواش یواش اطرا همان از ما شنیدنی که تازه محل درگیری را پیدا کرده بودند پیر میخند و ترمز پشت قرمز بود که کشیده میخند و مردم داغ شدند جمع می شدند و بیجا کنجکای می خواستند از این اتفاق سردر بیا و روند ولی ما مورین با نفس و کتک مردم را از جمع باز میدادند و نصی گناهتند کسی ایستاده و تماشا کند در حدود ۷ نفر از ما موران که مسلح به مسلسل بودند بطرف باغ راه افتادند ولی چگونه؟ منمک

است مثل آنهایی که در فیلمهای فانتزی نقی افراد عجیب را نشان میدهند و قاصد دارند مخفیانه وارد خانه های بشوند. یواش و یواش و دولا دولا با مک و نگاهی به دور و پیرا - صحنی که خنده دار بوده با این وضع با هزار ترس و لرز وارد باغ شدند. جوان دستور داد بسلامت فاصله ما همین صدمه دیده را از محوطه عملیات خارج کرده و بقیه سوار ما شنیدها شده راه بیفتند بدنبال این دستور خود دکتر جوان هم سوار ما همین شده راه افتاد تا در محاصره محوطه شرکت کنند ما همین ها پراکنده شدند و ما همین دکتر جوان جدا از دیگران و آهسته راه میآمدند یک بنز سباز رنگ که گویا صاحب از آشنا یسان ما و اکی ها بود و اتفاقا از آنجا عبور میکرد بسا دوسر نشین به کمک طلبیده شده جوان که بسا این ما همین بر خورد کرد با طرا اینکه از شنیدنی بهرون آمده و در استقامت ما همین وی قرار گرفته از آنها میخواهد که جلوی او راه بیفتند و نفر که داخل ما همین بودند پس از هر چند دقیقه راه توقف کرده و به جوان میگفتند خوب آگه دیگه فرمایند ندا رید ما مرخص بشیم - و جوان با پرونی میخواست که اندکی دیگر پراهن

ادامه دهند. آنها سعی داشتند خود را از این
 مهلكه بیرون بکشند مخصوصاً آنده که از
 ترس قیافه مظلومی بشود گرفته بود و خیلی
 ناراحت بود و میخواست هر چه زودتر از دست این
 مزاحم خلاص شود. در این جهت هدائی آهسته
 و تمام با فرمانبری از طرف پایگاه در پیوستم
 پیچیده آقای دکتر با این گزارشاتی که مبرمه
 شما احتمال نمی دید که درگیری بیشتر از اینها
 طول بکشد ؟ اگر صلاح می دونید از شهر با نسی
 کمک بگیریم . تمام . جوان با قیافه ای عبثی
 گفت نه نه ، از شهر با نسی نه ، اگر لازم شد
 به خدا اطلاعات آماده باشی بنده و در صورت لزوم
 از افراد و آنها استفاده میکنیم . تمام .
 چشم قربان ، امر دیگری ندا ریده تمام نه
 تمام . صحبت تمام شده دکتر جوان زیر لب غر
 غر کرد شهر با نسی چی ها فقط بلندند بسیار این
 او نه فور مشین خودتونوبه شما یعنی بنذارن
 وقتی بجائی رسیدیم که احتمال میداد خطری
 نیست با اولین توقف بنزکه باز برای کسب
 اجازه خروج از محوطه بوده موافقت کرد.
 به قسمت غربی باغ که در آن هم همیسن
 سمت بود رسیدیم . چند نفر از ساواکی ها داشتند

از در باغ بیرون میآمدند . جوان پرسید چه خبر
 گفتند اون دو نفر اومده بودند اینجا و میگفتند
 که ز نمون داره وضع حمل میکنه . احتیاج به
 يك وسیله داریم ولی اینها نداشتند که در اختیار
 شعبن بنذارن . باز برای ادامه دادیم و تقریباً
 داشتیم از خانی آباد دور رسیدیم ، بار رسیدن
 به زمینهای سطح تازه فهمیدم چه خبره . تا
 چشم کار میکرد گوشه و کنار سر با ز بود (گروهبان
 های ژاندارمری) آفتاب داغ تابستان زمیسن
 آنجا را ترکانده بوده خاک کفر نرم و گرد ما نند بود
 رئیس ژاندارمری نعمت آباد با آن عینک دودی که
 بچشم زده بود در حالیکه نظم هندسی ترکهای
 زمین را بهم میریخت و گرد و خاک به هوا بلند کرده
 بود از بیراهه پهن میآمد . جیب را آهسته کنار
 ما همین دکتر جوان نگه داشته و در حالیکه با غلاق
 بازی میکرد مودبانه گزارش داد که ما ۱۴۰ نفر
 از افراد نمون رو در اختیار شما گذاشتیم و بنده
 شما از پاسگاههای دیگر هم کمک خواستیم . تازه
 صحبت آقای رئیس تمام شده بود که یکی از زنداج
 رمهای گهتی موتور سوار که او هم در اختیار عملها
 قرار گرفته بود در میان هاله ای از گرد و خاک با
 سرعت پهن میآمد . موتور را با ترمز غدهیدی نزدیک

مانگه داشت و در حالیکه ادای احترام می‌کرد، گزارش داد که دو نفر دیگر را در غلازیر دیده اند و ما مورین بدنبا لمانند جوان گفت - چی می‌گی؟ گروهبان گفت - عین حقیقته قربان و توان ده بالائی که از اینجادر تاده بالائره و اونجا دیدن و من که می‌اومدم صدای تهراندازی هم شنیدم - الان درگیر شدن - دو نفر دیگره این ماچه کسانی هستند؟ ما هنوز چندان فاصلهای از محل درگیری اول نداشتیم که خبر میرسد؟ نفر درده بالائی دیده شدند یعنی ممکنه اینها همانها باشند؟

راه افتادیم و بسریک سه راهی که درختزاری در جنوبش بیستم میخورد رسیدیم - چندتا از ما مورین مثل افراد عقب مانده یک لشکر شکست خورده توی جاده خاکي و داخل درختزار بیستم میخوردند خص نسبتا قوی و درشت اندامی بالباسی سرقا پا خاکي و از چند نقطه پاره و سروصورت و دستهای زخمی که حاکی از یک زمین خوردگی شدید بود بیستم میخورد - یک استوار ارتش با قطار فندک و هر یک چاقش کناری ایستاده و داشت بسده آمدن ما تماشا میکرد - یکی از ما واکها وسط جاده خاکي ایستاده و زمین را نگاه میکرد و خرده

سنگها را با پا پس اینوره اونور میکرد عبوان نگاه داشت و بیاد میدهد - سرهنگ اعصاب را یک ماهین دیگروه سر زمین با همان رنگ مثل گچ و موهای سوخ شده اش رسیدند و گویسهای ایستادند و موخواستند بنهمنند اینجا چاه اتفاق افتاده است - یکی از ما مورین ساواک که وسط جاده ایستاده بود پیش آمده و چنین تصریف کرد: " اونها پس از اینکه خودشان را از باغ بیرون کفیده اند بطرف این جاده اومده و متوجه این استوار شده اند که برای شکار اینجا اومده بسراغش رفتند و تفنگش میگیرند و بعد (اشاره ای بمرصاحب موتور کرد) جلوی این بیچاره روکه داغده با موتور میومده میگیرند و زمینش میزنند (ا) و بعد حو ارموتورش شده و فرار میکنند - استوار ارتش با خون سردی ناظر این گفتگوها بود جوان دور شد و رفت تا محوطه را بررسی کرده باشد و همان ما مورین واکي که گزارش را بسده جوان رسانیده بود وقتی مواجه با سوالائی واقعیت بگونه ای دیگر بوده است - بسده کتاب " پاره ای از تجربیات جنگ چهرکسی در ایران " مراجعه کنید -

از طرف یکی از هم تپهای خودند با تشریفاتی
 جواب داد - ولش و ترمیزی قبل از اینکه
 اینجا بنیام توپاخ ندیدم چون دارند میدوند
 ولی خودم جلو نیومدم و نمونجاد موندم تا دور
 شوند و فکر کردم اگر تهری غلیک کنم و بپهون
 نخوره اونوقت حسابم پاکه ؟ آغه بحساب کی
 شزل خدا حافظی را بخونم ؟ -
 دورتر از ما با هر قدمی که سربازان بر میداشتند
 خاک پهوا بلند میشد - اعصار بدیدن ناگهانی
 این گردو خاک فکر کرد حتما درگیری پیش آمده
 و این گردو خاک بلند شدن ناشی از غلیک تهر
 است که بر زمین می نشیند - بهمین جهت بسا
 فریادی که دیگر فریاد نبود و ضعیف و غلبه
 گفت - اونها عن ... اونجا ان ... درگیری
 شده ... و وقتی با غونسردی ویی معلی
 اطرافیان رو برود ساکت گفت ولی چون بهر
 حال فرمانده بود یک نفر میداشت که توضیحاتی
 عرض کند - اون خاک از بر خورد پوتیسن
 سربازها باز میشد ... اگر تهر باشد صدای سا
 اینجا میاد و ضمنا سربازها روی زمین دراز می
 کنند ... -
 این سرهنگ پهر که حتی قابل تحقیر هم نبود

ولی با است با و ترحم میشد و عاید هیچوقت
 خونش را این چندین زمین و بیچاره عن نکرده
 بود - سرهنگ اعصار که همیشه سرخس جلوه میداد
 و با شروا سروشی میکرد ... سرهنگ اعصار
 که بخاطر صوفی قلقل نمکین از احترام خاصی
 نزد همکارانش برخوردار بود ... اینجا حتی
 شخصیت خود را هم گم کرده بود -
 فرعون من ها بد سر عمر شده چندان طواغی شده
 دیگر به چندین خوشحالی که آنروز تهر
 شده بود دست نوا هم - خوشحالی و شمنی که
 که نصیحت است نصیحت از وجودش آگاه گردید -
 خوشحالی و شمنی که بصورت گرمای لذت بخشی
 از منافذ بدنم بیرون میرود - آنقدر خوشحال
 بودم که تمام بدنم داغ شده بود - اعصار
 میگردم پشت منم هم عرق کرده چون -
 جوان چمن آمد و از من خواست قاپیاده شوم
 گفتم نمیتوانم ... از زمینها هم نصیحت
 زده اند و دستم را باز کرد و من پیاده شدم و
 بعد فقط به از جلو دستهایم اکتفا کرد
 سوار شدم من شدم که سرهنگ اعصار هم در آن
 بود و پهر سرخس دید ا عصبانی بود و او در جلو
 سمت تهر نشسته و همیشه را پائین کشیده بود -

لولهء سلسلی را که بنصت داشت بیرون گرفته
 ومیگفت - راه بیفت و در راه های بدبینمفسون
 باید بانستهای خودم بکشمفون و یا بدببمفونم
 بکشمفون و نباید زیاد دور شده باشم و نفری که
 بغل بستن نرفته بود گفت ... جناب سرهنگ
 اونها الان کلی دور شده اند و صحیح نیست ...
 سلسل رو بیا رید تو ... مگه دیگه نیخه با اونها
 رسید - باین حرفها مثل اینکه آب سردی روی
 سرهنگ ریخته باشند احساس راحتی کرد و انگار
 مهخواست مطمئن بشه که دیگر خطری وجود ندارد
 " خیالت راحت باشه دیگه اونها رفتند " بلی
 سرهنگ دیگر خیالتش راحت شد ... پس از مقددا
 ری راه به چند نفر که داخل کرت نزدیک -
 دیوارهای کلی راه میرفتند بر خوردیم ...
 سه چهار نفر بچه و یک دختر در حدود ۱۵ ساله
 که بچه ای در بغل داشت و سرعت ما همین را کم
 کرده و راننده پرسید - عمادو نفر موتور سوار
 راندیدند که از اینجا رد بشه - ولی آنها که
 گوئی در عمرهان با افراد غیر یومی برخوردند -
 شته بودند بدون اینکه جوابی بدهند در حالیکه
 باسوه ظن و ترس به ما مورعین ساواک نگاه می
 کردند خودشانرا به پناه دیوار کفودند ...

راننده دوباره تکرار کرد ولی باز آنها جوابی
 ندادند و ما همین هم فاصله گرفته بود راننده
 در حالیکه سرعت را زیاد می کرد گفت - بچهاره -
 ها انگار تو عمرهفون ما همین ندیده اند و ندیدی
 چه میترسیدند ؟ -
 سرهنگ اعضاء ریمفون های صورتش خوابیده بسود
 و رنگ صورتش کمی بجا آمده بود ساواک کپهای
 دیگر هم مثل اینکه مطمئن شده بودند از خطر
 گذشته اند و یواش یواش بحالت عادی برمی
 گفتند - صحبت شروع شد یکی میگفت - تو
 عمرم اینقدر ندیده بودم روم حساب کنی
 ۶ کیلومتر تمام دویده ام ... شومی دوست
 ۶ کیلومتر ... اونهم توی این گرد و خاک
 و داخل کرتها و چاله و چوله ها ... یکی
 دیگر میگفت - آره واله امروز خیلی دویدیم
 ... انگار آب شدند و رفتند تو زمین
 ... یکی دیگر گفت - موتور به رو دیدی به -
 چه روزی افتاده بود - چه جویری توانستند
 در برند ؟ ...

من مناطقی را که در آن بودیم نمی شناسیم
 ونمی دانستیم حالا کجا هستیم بکنام طرف پهن
 مهروریم . وسط راه به جهت رئیس زاندار مرزی
 که بر خوردیم و نگه داشتند و پرسیدند چ چه
 خبر ؟ رئیس زاندار مرزی که دیگر با پی بسردن
 با این نکته که خود با اینها (ما واکهها) هم هیچ
 چیزی از ای ندارند و فقط اسم در کرده اند و
 آن احترام قبلی را کنار گذاشته و با اداهای
 خورده بجز زواها در حالیکه آف آف میگرد و گرد
 و خاک پخته اش را می تکانند و فرمان ما همیشه
 را فوت میکرد با بی اعتنائی گفت - تو چاه
 ما و نزدیکیهای پل دیدمشون از ما همین پیاده
 قدم که بزنیم و همین فرار کردند و منم دوگسر
 بهشون نرسیدم - (۱)

راه افتادیم و در حالیکه یکی از ما واکهها
 غرغری میکرد و خدایا اینجا رویای دولت هم
 به کی مادل خواهی کرده و با این نسی و اساده
 بدرد خفته داری میخورده و او منده رئیس پاسگاه
 دهده . . هم ! -

۱- بعدها یکی از ما واکهها که خود ناظر صحنه
 بوده تصریح میگوید: " آقای رئیس از ما همین
 پیاده شده که بطرفشان شلیک کند ولی چریکها

يك ما همین از کنارمان رننده از بس گرد و خاک
 داخل پیچیده بود هیچکس ندیده نمیشد
 مدتی راه آمدیم تا به پاسگاه نعمت آباد
 رسیدیم . . . غوغائی بود . . . این همه مامور
 بطا طرف و نفری رننده با چریکهای انقلابی
 خلق .

پاسگاه نعمت آباد بر تقاطع جاده ساوه و جاده
 خاکی که به سمت آباد مهرسد قرار گرفته و مرز
 جنوبی آن بطرف جاده نعمت آباد و مرز غربی
 سمت جاده ساوه باسیم خاردار از خیابان جدا
 شده و پاسدارانی که بهشتر درجه گروهیان سو
 می دارند کنار رسیم ها با تفنگهای ام - يك خود
 كشيک میدهند . ما غتمان پاسگاه در ضلع شمالی
 پس از حیاط قرار گرفته و زیر ساختمان بطرف
 غرب سلول کوچکی با در آهنی بههم میخورد . در
 حیاط يك حوض کوچک سمائی و تعدادی درخت
 عمای کلی پاسگاه را تشکیل میدهند . خودروها
 و چند تا جیب و ما همین های سا و اکی جلوی پاسگاه
 پارک کرده و یکی یکی داخل محوطه پاسگاه می

بقیه با ورتی : هر گفتند و به آقای رئیس
 غضب آوردن گاه کردند طرف هم ترسید سر ما عینشو
 کج کرد و فرار .

هدنده ساعت يك و ۳ دقیقه بود مرا با دستهای بسته
 وارد پاسگاه کرده و روی برآمدگی پله ما ننندی
 که بالاتر از قسمت جلوشی حیاط بود می نشانند
 بغل نسیم همان ما مورسبیل چندگیزی را که در
 دستگیری کاظم سلاحی زخمی شده با همان پیراهن
 قرمز آستین کوتاه مکلون دیدم . بنده مسلح را
 بنست گرفته و با آن بازی میکرد و مونیان سه
 نگاه میکرد . چلوری پسر . . . بازم که تو
 گفتیم - منو هم بنطوری آوردن . - خسرو همان
 و آقا رضا غبلی نا راحت بودند . با جرات میخوانم
 بگیریم که در عصرها ن اینقدر کتف نشده بودند
 آنها هم کناری ایستاده و دارند لباسها یغان را
 تکان مینهند . سر و صورتشان پراز خاک است و
 رنگ موی سره ابروه پلك و سبیلشان مشمس
 نیست . سا واکی های دیگر هم در گوشه و کنار
 مشغول تکان دادن خودشان هستند ولی تمیز نمی
 شوند . نست و صورتشان را نمی شویند چون مسی
 ترسند با این آب کم نه تنها تمیز نشوند بلکه
 سر و کلهشان گلی هم بنفود . هر کسی نستی پند
 هلواریا بلوزش میکند . گرد و خاک همه جا را گرفته
 سرپا زها یکی یکی از ماشین پائین می پرنند .
 دیگر به لباسها ن کاری نذا رند و با لادا رندید

اصلحه ها ایشان فوت میکنند و سر و صدای سلاخها
 ست که بگوش میبرد گوئی از جنگا لعلمین پسر
 گفته اند . مثل این بود که توی خاک غلطیده اند
 خسرو خان آنقدر نا راحت بود که توصیف نشدنی
 است میشد بوضوح صدای سائیده شدن دندانها پیش
 را بفتوی . وزیر لب میگفت - حیث . . . حیث
 می دونی چطور شد؟ واخ . واخ . واخ . . .
 اگه می گرفتیم ؟ پف . پف . پف . کسی ها
 بودن ؟ اگه گرفته بودیم ؟ دیگه کار تصوم
 بود . . . افسوس . . . و این افسوس خوردن و پسر
 کله زدن را مخصوصا در میان کادرها ی بالا میشد
 بوضوح دیده شایدتا کنون در هیچ عملی اینقدر
 نیرو پیاده نکرده بودند . ۱۲ ۶۱۳ تا ماشین
 ۶۰ ۶۵۰ نفر کماندوی چتر باز که ادعای نیرو مند
 میکنند تمام کادرها ی ورزیده و کار کشته
 سا واك - دکتر جوان . تهرانی . آقا رضا . سر
 هنگ اعماره خسرو خان . پرویز و کلا جز تعداد
 انگشت هماری از کادرها ی بازجوییده برای این
 عمل بکار کشیده شده بودند . تازه گفته از
 اینها و غیر از نیروهای کمکی متفرقه . ثقیط
 بقول رئیس پاسگاه نعمت آباد ۱۴۰ نفر
 گروهیان ۳ در این دستگیری شرکت کرده بودند (۱)

عوامل مولفیت رفقا در فرار و شکست مقتضای نه دشمن :

۱ - قاطعیت و اقدام سریع برای برخورد مسلحانه با دشمن - رفقا وقتی با فرغان ایست و بر سر خود بلافاصله پیکان ما مورین با موتورهای مواجه میشوند بدون لحظه‌ای درنگ و با قاطعیت با یکدیگر چریک درها لیکه هنوز پیکان بزمن نرسیده بود اسلحه کشیده و بطرف ما مورین که انتظار چنین برخورد سریع و شافل گیر کننده‌ای را نداشته اند حمله میکنند و تا ما مورین که نرس بر آن‌ها مستولی شده بود از گنجی در آینه خود را با سرعت بشکل ما ریج از تیررس اولین برخورد خراج می کنند.

۲ - نشان دادن تحرك و تند و تیزی در عمل - تغییر بلافاصله مواضع و یک لحظه از تحرك باز نایستادن که مستلزم دویدن و طی کردن راه زیادی بود به آنها امکان داد که خود را از محصل تجمع عمده نیروهای ما مورین بیرون کشیده و گمتر تهدید میشوند.

۳ - هوشیاری و خون سردی در عمل - تجربه نشان داده است که آنجا که چریک در مقابل روبروی با خطر تهدید کننده بتوانند خون سردی حفظ

حفظ کرده و در برداشتن موانع از سر راه دست یافتن به پیروزی و هوشیارانه با خطر برخورد کنند همیشه موفق بوده است. پیروزی و فداکاری این عمل خود تجربه دیگری بودند تا کیدیسر این نکته رفقا وقتی شلیک میکردند و وقتی مواضع خود را تغییر میدادند و وقتی از راهی به راه دیگری افتادند و در فکر این هم بودند که از هر چیز که در سر راه آنها قرار دادند بیشتر استفاده ممکن را بنمایند از وارفتن به باغ و خواستن و میل تا گرفتن موتورها را که بر حسب اتفاق آنجا بوده است و این خود مستلزم حفظ خون سردی و برخورد هوشیارانه با اتفاقات بود.

۴ - شناسایی منطقه عمل - بکار بستن تمام اعمال با لا بستن تا کتیک های حیاتی و جندانی تا پذیرا زهم زمانی نمیتوانند نمره دلخواه را بجای آورده که چریک عمل کننده شناسایی دقیقی از محوطه عمل خود داشته باشد.

۱ - پای و رقی! زد و صفحه قبل - احتمالا همین شکست مقتضای نه ما مورین ما واک در تشویس این نکته که لازم است رقابت با نیروهای دیگر فضای را در یک گروه آبی تبدیل به فعلی

رفقا با در نظر داشتن این نکته و درك بی چون و
 چرای این مسئله که ۵۰٪ موفقیت بستگی بس
 عناصری دقیقی مناسقه دارد از یک چهره
 امتیازی برخوردار بودند. آنها با آنها اصلی
 آنها با آنها فرعی و کوچدهای با زوین بست
 جادههای شاکتی و پیراهدها و حتی بعضی از صا
 همان باغات و مرغداری و گاو داریها را مسی
 غنا ختمند و قیقا بهمین طایریدون اینک
 دقیقهای برای جهت با بی تامل گفتند
 آسودگی راهها و محلهها را زیرها می گذاشتند
 و از راهی به راهی دیگر و از بانی به پی
 دیگر و از کرتی به کرت دیگر می رفتند آنها
 برای باری دیگر این رهنمود رفیق ما ریگ
 را که بهترین یا در چریک شهری محوطه عمل
 است در درگیری هائی آبا نوراهگهای
 به روزی خود قرار دادند

۵- شام خیالی ما موران در زنده بستگیر کردن
رفقا - ما موران آنها رهوش خیالی شده
 بودند و تصور میکردند که میتوانند رفقا
 بقیه با درقی : مشترک و ایجاد کمیته
 ضد خرابکاری " کژیی تاثیر نبوده است "

زنده بستگیر کنند. با این خیال و با نوس
 و امکاناتی آنها ن وسیع برای سومین بار
 منطقه آمده بودند (۱) و آنطور که از چهره های
 آنها پیدا بودند ان بفکر درگیری وزد و وسوسه
 نبودند و با اطمینان به اینکه حتما در امان
 خواهند که بعد گوید و کنار با خیال آسوده می بلکود
 ندوما همین ها برای خونمان هر کدام در آنها با بی
 می گفتند تا زمانیکه درگیری پیش آمد آنها در
 مقابل یکی از این بیگانها و چون هنگام وقوع
 زد و خورد بر خلاف تصورمان با رفقا بودند که با
 عمل قاطعانه خود رفته عملیات را بدست
 گرفته و با تعرض غافلگیرمان کردند و تازه
 بخود آمدند که دیگر دیر شده بود. مرتعدان
 بهکان هم که جدیداً رسیده بودند و با آنها
 این بود که مسلسل همراه ندا شدند و تا رسیدن
 کمک هم که رفقا گرفته ونیمی از خطر را پشت
 سر گذارده بودند.

۶- عدم عناصری محوطه عمل ویرا کندگی چهری
نبروهای دشمن - بر خلاف رفقا نیروهای دشمن
 هیچ عناصری از منطقه ندا شدند و از دو سه بار
 (۱) آنها دو بار دیگر بر اساس قرار ثابتی که لو
 رفته بود به این محل آمده بودند ولی چون چیز

آمدن قبلهشان همیقدر مودا نیتند که از ویسن
 ناخانی آباد نور اچلور بیرونند (تازه آنهایی
 که قبلا در این عمل شرکت داشتند و راننده بودند
 حال عوض شده یا تنها مده بودند و یا وظیفه دیگری
 داشتند و این ناخی از برنا مهریزی ناخی بود
 که خود دلیلی داشت - اول - غره بودن بخسود
 که « پله با این همه نیرومگه کسی موتونستد از
 چنگون فرار کنه » ؟ (دوم - زیادی نفرات
 گوشت دم توب و کمبود افرادی که میبایست
 فرماندهی کند و نظمان بدهد .

بهمین جهت نیروها پراکنده بودند و مواضع
 مشخص نبود مثلا دکتر جوان که فرمانده عملیات
 بود پس از وارد شدن به ناخی آباد نو خبری از
 هیچک از نیروها دریافت نکرد که « اکهپ ما الان
 سر فلان عیا بانه » یا « ما در فلان سوراخی
 هستیم » و غیره ... پس از وقوع درگیری
 کسی تا چند دقیقه بعد اطلاع نمید که درگیری کجا
 شده و هر کسی کهخواست به نقطه درگیری برسد
 مویا است چندین عیا بان را اعتیابه مهرفت تا به
 محل میرسید و این تازه در خود ناخی آباد نو
 بنیه پا ورفی - دستگیرشان نمده بود رفقه
 بودند .

بود و راههای نجات و جاده های ناکی که جای
 خوددارند . و اگر از زاندر مری کمک نمیخواستند
 در رسیدن به پاسگاه نعمت آباد هم دچار مشکل
 میشدند . این عدم شناسایی جبری محوطه عمل
 (چرا که این دشمن نیست که مطلقه عملیات را
 تعیین میکنند و طبق نقشه قبلی به محل میاید)
 نیمی از امکانات و نیروها ایشان را آواره و بیسی
 اثر کرده بود .

بنا بر این همواره با تکیه بر نقاط ضعف دشمن
 راهی برای خروج از محاصره وجود دارد . باید
 آنرا پیدا کرد و اقدام بفرار نمود .

تن بکار ندانن ما مورین زاندا رصری - چسبون
 طبق توافق رسمی استفاده از نیروهای دیگر
 نظامی در چنین حوادثی که طراح اصلی آن ساواک
 میباشد وجود نداشت . بهمین جهت وقتی دکتر
 جوان دیگر چاره ای جز طلب کمک ندید با اطلاع به
 مقامات بالاخواست تا با زاندا رصری نعمت
 آباد تماس گرفته و تقاضای کمک کند . تازه
 پس از اعلام آمادگی همکاران زاندا رصری بسا
 ما مورین ساواک و چون این نیروهای کمکی نعمت
 فرماندهی اعضای ساواک قرار نداشت و نقشهای
 مطرح نبود تا طبق آن ما مورین زاندا رصری در

مواضع مشخصی مستقر شوند و لذا آنها پس از ورود بصحوظ عمل سر خود پراکنده شده و وقتی با بی نظمی وعدم کنترل هم رویرو شدند از زیر ما مورینی که بهیچوجه از آن سردر نمیآوردند و نمودار نیستند اصلا برای چه منظوری آمده اند و به چه کسی باید ضایک کنند و یا کجا سا را محاصره کنند و خانه خالی میگردند .

آنها در مواقع عادی که تحت فرمان مالفسوی و در جدار هم لباس خود هستند با هزاران دوز و کلک از زیر کارخانه خالی میکنند و ای بحال چندین پیش آمدهائی و آنها هم تحت فرمان ما مورین شخصی پوی سا واک . البته این موضوع جنبه عام بخود نمیگیرد مخصوصا در صورتیکه طبیعتی نقشه و حساب شده باز میهنه قبلی وارد عمل میشوند (۱) ولی در مورد خاص درگیری غلازهر جریان بهکلی بود که تشریح شد بهمین جهت عملا هم دیده شد که هیچگونه دخالت عملی و موثری از جانب ژاندارم ها بوقوع نیبوست

۱- بخصوص از وقتی که کمیته ضد خرابکاری تشکیل شده و طرحیائی برای هماهنگی نیروها در مواقع ضروری پهناده گفته و اجرا میشود .

در صورتیکه اگر در این درگیری دخالت مستقیم میگردند بعلمت برد موثر ملاحظاتی همان از فاصله دور میتوانستند خطراتی برای رفقا تولید کنند . در حالیکه آنها در این عمل حتی یک تهر هم ضایک نکردند و تنها کاری که کردند استفاده از دو ساعت مرضی بسته جمعی برای حمام گرفتن بود .

در آخر نیز ما مورینی که اولین برخورد را بوجوب آورده بودند در مقابل انتقاداتی که از طرف سر فرماندهی یعنی جوان (۱) میشد چنین بهانه می آوردند " اگر اکیب مسا مسائل داشت الان همفون بر برنده بودند " یا اینکه " ما همین ماحتی بیسیم هم نداشت تا ما مفاهده این دو نفر را گزارش داده و از دیگر اکیب ها کمک بخواهیم " ولی در واقع همه این گفته ها جز بهانه چیز دیگری نبود . و آنها خیال کرده بودند اگر خودشان ۲ نفری بتوانند نقش موثری در دستگیری این دور فیک ایفا کنند و اکیب های دیگر را خبر نکنند و از مزایای چشم گیری برخوردار شده و سیل تهریک و تهنیت از طرف مقامات و روسای بالا را بسوی خود سرازیر خواهند کرد .

جمع ما و اکیها داشت تکمیل می شد که مرا بس
سلول انداختند و جوانی هم آنجا بود که می
گفت - مرا با تمام نزدی اموال ناماد مسون
گرفتند - یک ربی آنجا بودم که استوار
عاقلمردی که گویا معاون پاسگاه بود دروا
باز کرد و گفت بجا بیرون و پایم را روی اولین
پله گذاشته بودم که اشاره کرد توقف کنم
ایستادم و وارد درواست و بعد رو بروم قرار
گرفته و به تماشا کردن مشغول شد و لبخند
پدرانه ای بصورتش زد که قاتل عجبی در من
گذاشت و با صدای آهسته ای از من پرسید - تو
هم از اونهایی؟ - با چشم اشاره کردم که
پله و در حالیکه همینطور بچشم نام نگاه می
کرد دیدگاهش برق میزد و شانها را محکم
گرفته و فرود و باز با همان صدا که حال اندکی
می لرزید گفت " مونس باشید " و بعد
مرا جلو انداخته و تحویل ما و اکیها داد (و از
پله ها بالا رفت و دور شد)

۲ ساعت بعد از ظهر - گرمای آفتاب کاملاً
محسوس است و بدن ما و اکیها بعد از آن تقلا زیاد
بوی عرق گرفته - ما الان در جاده ساوه هستیم
چند ما عین بالای میدان فلاح جلوی قهوه خانه

نگاه میدارند و پیاده می شوند و جوان دستور
میدهد پراکنده شوند و طوری در گوشه و کنسار
قرار گیرند که مشخص نباشند و ولی مگر میشود
روز جمعه ساعت ۲ بعد از ظهر و خرابان خلوت
و صلوات مشخص می شوند و چند نفری تبش قهوه
خانه می نشینند و چند نفر داخل میشوند و دو
سه نفری سمت مالی خرابان در پیاده رو رو
به بالا قدم میزنند و یکی دو نفر هم تبش چوی
نصه و هندوانه ای را عکس و مثل لاشخورها
مشغول خوردن هستند (بخاطر عادی جلوه کردن)
من خیلی خا راحت هستم بخود میگویم همینسی
چه ! منم اینجا را می شناسم و چندین
بار همین جا قرار داشتیم و اینجا رو دیدگه کسی
لوداده ... یعنی ممکنه از اینجا رد بشه ؟
غلاصه تا موقع حرکت بدنم مومور شده و یک لحظه
آرام و قرار فدا شتم و حرم از شدت ناراحتی
داغ شده بود .

داریم راه می افتیم و راحت عدم بسدون
وقوع هیچ حادثه ای منطقه را ترک میکنیم و
مقدمه کجاست ؟ فعلاً معلوم نیست ... بسراه
هو دادا مه میدهیم ... قلمه مرغی ... سکوی
نظا می ... بل جوادیه .. میدان راه آهن

ماشین ها در غرب میدان که پارکینگ اتومبیل است قرار گرفته و بیسی هم ردیف میشوند ...
 اینجا است که تهرانی را می بینم و وسط بساط آمدگی جلوی سالن راه آهن که مخصوص سوار و پیاده شدن مسافریین و معایمت کنندگان است ایستاده و بدو رو بپس سرک میکشد و اینجا است که می توان ما و اکسپرا را دید که مثل کرم وول می خورند و اینجا دیگر چه می خواهند ؟ حتما اینجا هم تهرانی لود شده ... افرادی که در داخل ماشین پهن من هستند جز اعضا و بیهوشی نام داده و کسی پیاده نشده است . ناگهان صدای هر سه آنها بلند میشود - . . . واخ اونجا رویاش (وجه زود رنگ رویشان می برد) نکنه الان بکنه بزنه ... ؟ چه هیجلی داره ! -
 و من می بینم که دو نفر محکم زیر بغل فرودی را گرفته اند و با و می گویند - خواهش میکنیم هیچ تقلای نکنید و خیلی آرام همراه ما تا ماشین بیایید و یک کار خیلی جزئی و کوچکی باها تون داریم که خیلی زود به روشن میشه -
 و او را بداهل ماشین میبرند .
 حال بیبنیم علت نستگیری او چه بود ؟
 ۱- . . . قد بلند و موهای کوتاه و مخصوصا

پیراهن تریکوی آبی رنگش که روی شلوارش افتاده بود جلب توجه میکرد .
 ۲- . . . در میدان بدون اینکه مقصد روشنی داشته باشد چند بار بالا و پائین رفته بود و به چاره با آن هیکل گنده آهن بندیداش رسیده ، و رنگش تیره شده بود . او پس از قرار گرفتن در ماشین خودش را معرفی کرده و کارتتی از جیب خود در آورده که من فلاتی هستم و فلاتی را می شناسم و وقتی مقداری سوال و جواب از او کردند و وضعی روشن شد رهاش کردند .
 اینجا هم چیزی گهرشان نیامد بالا چیا راه -
 افتادیم و جوان بماشین ما آمده و رواندگی را بعهده گرفت . در راه سر خود را برگردانند و با قیافه خندان بی بمن نگاه می کرده و آب سرد بالا انداخته و نفهمیدم منظورش چیست و خیلی جدی پرسید - یوهنوز ناها رنخوردی ؟ - گفتم نه - برگشت ؟ و گفت - ا خوب ما هم نخوردیم - ا آقای جوان شوخی بی نمکی فرمودند !!
 در زندان ...
 در باز شد و وارد اطاقی شدم رفقا بهم پیراهن -
 نه منتظر آمدنم بودند و بعضی ورود دور و

برم را محاصره کردند و سوالها را از پرسش یکی از رفقا در این میان نسیم را گرفته و مرا بگو هدای کفشد و گفت چه خبر نمونه بگذا ریسند استراحتی بکنند - وبعد برسید تاها و خوردی یانه ؟ گفتیم نه - برایم ناها را آوردند ومن واقع را تعریف کردم و گفتم که مرا بپوشود برده بودند .

یکی از رفقا ربه قسمت دیگری برده بودند و ما که چشمان به او عادت کرده بود و به او اواخت شده بودیم مثل این بود که دچار کمبودی شدیم

۲۰ شهریور

یکی از برنامه های روزانه که بصورت دسته جمعی اجرا میشد ورزش بود که معمولاً یک ساعت قبل از تمام شروع میشد (تمام ساعت ۷:۵۰ تا ۸:۰۰ می آوردند)

حسینی مدتی بود که ورزش را ممنوع کرده بود ولی مگر میشد که این لازمترین احتیاج بدنرا آنهم در این شرایط که تحرکی وجود نداشت تمطیل کرد . بهمین جهت رفقا ما مورده شده بودند که از سوراخ کلید مواظب رفت و آمد با همد تا در صورت آمدن سربازها گروهبان نست

از ورزش کفیده و بحالت عادی برگردند . رفقا دیگر زیر پیراهن وشلوار خود را در نمیا آوردند و بعضی اعلام خطر چند نفر شروع به قدم زدن میکردند تعدادی می نشستند و چند نفری از پنجره ها به باغ نگاه میکردند . دو سه نفر دراز می کشیدند . . . و با اخره برنامـــــــــــــــــه ورزشی را با رعایت احتیاط ادامه میدادیم .

طبقه زیرین اطاق ۵ و اطاق گروهها تنها بود که روزها آنجا می خوابیدند و استراحت میکردند هدای تالاب تالاب پای ورزشکاران مزاحمان بود و اجازه نمیداد وقت و میوقت بخوابند بهمین دلیل به شعبانی حکایت کرده بودند و بهانه را این موضوع قرار داده بودند که "پراثر ورزش اطاق پنجمی ها سقف اطاق منبسا ترک برداشته" و خودشان نیز پنجمی ها آمده و با چفتن از رفقا پائین رفتند تا توانشان دهند که سقف چگوزه ترک برداشته اما واقعت چه بود - فقط کمی گچ سفید ترکیده بود و آنهم ربطی به ورزش ما نداشت اما گروهها تنها بهمین اعتراض هم اکتفا نکردند به همین زاده هم حکایت کرده بودند ساعت حدود ۴ بود که همین زاده و چند نفری

با دارو بسته و از ناطق عدده و حسین زاده بها
 غرور نفرت انگیزی دستش را در جیب گذاشته و فرمود
 یا دمی کشیدند همتون بلند شدید یا لا...
 مثل اینکه اینجا بهتون خیلی هوس میگفتند
 واسه بعضی هاتون که خون و پها زهر هم زور
 زورکی پیدا میشد لا اینجا تبدیل به هتل شده
 برنج و غوره شنی دیدید ما واك چاقون کسرتنه
 بلند شدید یا بستید همه بلند شدند همین
 با آن قیافه مضحك و عنكبوت مانندش درها لیکه
 عضلات بی ریخت صورتش از رشه می لرزید بدیوار
 تکیه داده و با غرور به پاس سگ اعظم گسوس
 میداد دوه سه نفر از ما مورهای دستگیری که
 از انسان بودن فقط شکل و همای ظاهری را داد
 هفتد با قیافه های مسخ شده ناظر این ها پها پ
 کردن بودند حسین زاده با آن قد کوتاه و چهره
 صده چرده اش با آن سرگوش که مثل عروسکهای
 پهنک صفت موپخت سرها ن دارند ^{بندید بود} عینک دود
 یخ را با نخوت برداشته و پس از برانداز کردن
 يك و يك بچه ها شروع به واغ واغ کرد مثل
 اینکه یا دتون رفت کجا هستید و برای چسی
 گرفته عدید؟ این اطلاق بزرگ و پهنجره های
 با زو آفتاب و این دور هم جمع شدند و انگار

از یاد تون برده کی هستند و بعد در حالیکه با
 بزمین میگوشت و صدای بی سره میماند گفت
 یا اینجا و اوینده و اوین و شما توی این چهار
 دیواری که هر گونه ارتباط با خارج براتون
 ممنوع شده است قرار گرفتید و لقط این ما هستیم
 که موتونهم را بطل شما با دنیا ی خارج باقیم
 شما عنا صرخر ب هستند که بحال اجتماع مضر
 شخص داده شدید و یا بدتوی این چهار دیوار ریها
 بی خیر از بیرون اینقدر بصورتها بچوسید شما
 ها یا بدتوی این چهار دیوار ریها اینقدر بصورتها
 مردم بتونین رویاها جون وایسن و بعد ایسن
 خودشان باشند که از بس شما برهون و ما هم
 اکثون در راه ساختن پایه های ایرانی بسا
 عظمت و پیر شکوه هستیم و در این راه و در ایسن
 ما خندان اجما دواستغوا نهایی شماها چونان معا
 لعی بکار گرفته خواهد شد و بهر نیست آنروز - !! و
 بعد تن صدای عربده ما فتنش را آهسته فر کرد
 چنن ادامه داد حالا شما خیال میکنید که این
 جاهم بیرونه که هر کاری دلخون خواست بکنید
 عدم رعایت کوچکترین مقررات اینجا با خودتونست
 با ترهین هکن الصمل ها همراه و خیال کردید
 خوده مادر خوده که جفتك چارکوس موند از بس

قصدمون این بوده که زندان فوهراب کنید و بصد
اندکی صاکت شده و دوباره يك يك بچه ها را از
نظر گذرانند. گوئی میخواست تا شهر حرفها پیش
را ببینند و اینها را آهسته پرسیدند خوب شهر دارها
دیروز و امروز کیها بودند؟ چون هنوز کسی جواب
نداده بودند این را بلندتر کرده و دوباره پرسیدند
گفتم شهر دارهای دیروز و امروز کیها
بودند بعد نفر منجمه عاقلی زاده پیشش
رفتند و دوباره نگاهی به بچه ها کردند و نفر
دیگر را هم پیش خواندند و رویه حسینی گفت - بجز
اینها رو ۱۰۰ ضربه شلاق بزن تا یا دعون باشه
وقتی مسئول اطاق میفندد مقرر است زندون فوکا ملا
اجرا کنند یکی از ما واکتی ها با صلاح و طاقت
کرد که عاقلی زاده رو ببخشید و همین زاده هم
حرف همکارش همزمین نهادند گفت - آقای عاقلی
زاده شما رو بخاطر ریسی سفید و صا بقیه تون که بهر
حال طی سالهای گذشته چندین بار هم دیدیگر را
دیدیم نه تنها میبخشیم بلکه از این ببخشید
مسئولیت این اطاقی بجهتده شماست و هرگونه
نا رضایتی زندانها و یا دیگر مسئولین از این
اطاقی داشته باشند شما رو مسئول خواهم شناخت
بعد (در حال اشاره به آن دونفر) گفت - شما

دونفر هم ببخشیدید به خاطر آقای عاقلی زاده شما
را هم ببخشیدم - ویه حسینی گفت - به بقیه
را هم بخشیدید شلاق بزنید آنها را بردند
بعضی بسته شدن در همه رفقا از جمله عاقلی
زاده دراز کشیدند تا ورزش شکم را که خیلی
بدان علاقمند بودند شروع کنند
در اینجا سوالی پیش میآید که منطقی هم
هست و آن اینکه چرا زندانها در مقابل مساوی
مراثی ها و امانات این مزدورنه تنها ما کس
مانند بلکه از اولیه ترین حق خود یعنی پسر
پهچو از استوراتی که بیشتر جنبه شخصی داشت
استفاده نکردند؟ عوامل مختلف چنین واکتی
را میتوان چنین بیان داشت:
همگی روزهای اول با زجوشی و یا زداخت را می
گذرانندیم و آنهم جدا از ما برهم پرونده ها و
رفقائی که می شناختیم. اکثر تیب های
چوان و تازه کاری بودیم که در زمان بزندان
افتادلمان هنوز تجربیات اولیه را کب می
کردیم و از کوران مبارزه و درگیری با مشکلات
و سختی ها نگذشته بودیم و بیشتر افرادی بودیم
که هنوز از زیر مرارت ورنج شکنجه و یا زجوشی
خلاص نشده و وضع پرونده ما من روشن نشده بود

برخیزانی را می گذرانندیم که اکثر اخصصیت های اصلی خود را پنهان کرده و در قالبی دیگر بودیم از آن گفته افرادی را در میان داشتیم که از زیر شکنجه و یا زجوشی رو سفید با زندگشته بودند جوامع عامی این املا ی علیهم ظاهرا آرام و کما نون گرمی در مراجه به حالات روحی تک تسک افرادی مستفنج و گسسته و نا آرام بود و افزون بر این ها از نظر فکری ناهمگونی یا رزی بجهت میخورده تپ های مختلفی که تحت آن شرایط ما هیت و قضیه ان روشن نبوده با غصبت ها و طرز پرشورهای مختلف محیط را از یکفست بودن بیری کرده بودند افرادی هر چند با شامت و جریسته در پرشور با ما و اکی ها طوری پهن آمده بودند که درگیری هفت و تنها جسی با یا زجور در آن موقع صلاح تشخیص میدادند و وقترا اینکه افسراد متشکله در اطاق ما در شرایطی بسر میبردند که هویتشان از نظر ما و اک کاملا محرز و مشخص نشدند بوده عامل دیگر اینکه خود همین زاده کسی بود که بر اساس زمینه های قبلی (دفاعیات هکرال با کنژاد (۱)) دفاعیات گفته و کتا را بهیستی بود

(۱) - با کنژاد در دفاعیات خود نام همین زاده را آورده و با جلاک خوانده بوده

خود گرفته بودند و منسوبا برای آنان که بر عهدی با وی ندا شدند شخصی شده بوده بهمین جهت وقتی بخود جرات داده و آنطور وسط اطاق ها رفت و بهیورت راه انداخت هر چند هیچگونه تاثیر نگذاشت ولی صدای اعتراضی را هم بلند نکرد در صورتیکه این امر که یکبار توسط عفتی انجام شده بود با بی توجهی وی بی محلی و اهانت زندانیان پایان گرفته بوده و بعد که بگوش دیگر کادرهای بالا رسیده بودند بدای بوی انتقاد کرده بودند که این عمل تو تحریک آمیز بوده و امکان داغته زندانیان نسبت به عورش بزنند بهر حال بعدها وقتی وضع پرورنده ها روشن شد وقتی کادرهای با تجربه و با لای گروها در پرشور با دیگر زندانیان قرار گرفتند و وقتی حرف نزف ها نه تنها با اتکا به فریب نفس و نفق با زی کردند بلکه مقاومت دلیرانه رفقا با پر ها - شگریهای مبارزین انقلابی و با تف بصورت انداختن آنها وی محلی های رفقای گروها ی "چریک" فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران و آلمان خلق توام عده همگونی ها در اطاقهای عمومی بهیخته نزدیکها منطقی ترویجی ترو تصمصیم ها برای پر خورد با چنین مسائل متعددی گفت

از این بیمند دیگر اگر چنین زاده که سهل است
 تا بنی و مقدم هم می آمدند کسی از جای تنگان
 نمی خورد و دست از کارش نمی کشید و آنها مجبور
 میشدند این بی مهلی ها را با وضع بعضی مقررات
 از جمله زود خا موش کردن چراغ و کمتریه نسبت
 به شی رفتن و ندادن هوا خوری و غیره و بیورش
 نسبت جمعی برای گشتن و مایل و در هم ریختن
 اسباب و اثاث که البته با اعتراض و سرو صدای
 زندانیان رو بر می خورد و جبران کنند و بعد دیگر
 خسته شده و بیهوش می شدند که این تازه منطقی ترین
 رفتارها نیست که یک نفس مهتوا نند در قبال -
 دشمنی دیگر در پیش گیرد

۲۱ شهر محو

امروز فریبرز منجری را برای بازجویی بردند
 وقتی برگشت سر و صورتش سرخ شده بود و بصماز
 ضلالت زده بودند ولی آنچه مسلط و خندان
 وارد شد که در بر خورد اول آدم شک می کرد که کتک
 خورده و این رفتار مثبت را بیشتر بخاطر اینکه
 رفقا تا راحت نشوند و بدین چنین روحیه ای تا -
 شیر مثبتی برای یگان باقی بگذارند در پیش گرفته
 بود ولی وقتی چند نفری دور هم جمع شده و پرس و
 جو کردیم آنچه آن خشمی چهره و چهما ن سرخ را

گرفت که خود جوانی گویا ترا از صمیمی بوده این
 رفیقی ما وقتی معرفی از دشمن بخوبی ن میا مدبسا
 آنچه آن گفته و نظرتی نصبت با آن اظهار نظر
 می کرد که تا مدتی از خشم و هیجان در حالتی
 متشنج باقی میماند بعد در منزل قلمه
 شنودیم که در قصر یا یکی از ما مهربان گلاویز شده
 و کتک زده بود و یکی از دلایل تبعیضی هم همین
 امر بوده است

۲۵ شهر محو

ساعت ۱۱ است و نوبت است که بیرون برویم
 سر یا زها در کرد و نیستند و یکی از آن زمانهاست
 که میشود با طاق بغل دستی تماس گرفت و
 یک نفری لای پاره و یک نفری شین نرمی ایستند
 در صورت آمدن سر یا زرفقا را خبر دادند
 قفل اطاق و خراب است و در آن براحتهی بسیار
 میشود بهمین جهت پیش رفته و در را باز می
 کنم و سرکی با طاق می کشم و سه همه آنها دست
 تکان داده و حالشان را می پرسیم و علامت
 داده میشود در راهی بندهم ولی مهم
 نیست رده میشود دوباره باز می گردم ولی
 حالا من تنها نیستم که جلوی اطاق ایستاده
 ام سه چهار نفر دیگر هم آمده اند و هر کسی

بدنبال آشنائی میگردید و چند نفری هم متفلسف
 صحبت انده اتفاقاً «کارگر آشنا» هم در این
 اطاق است و سلام و علیکی میکنیم از او میپرسم
 - تو رو چرا گرفتم؟ - میگویند من تا حالا فکر
 میکردم تو منو گفتی با تعجب گفتم -
 من؟ که چی و ما که مدتی بودیم دیگر رو
 نمیدیدیم - گفت - پس بغلط زید بوده پرسیدم -
 خوب راجع به من چه چیزهایی ازت پرسیدن و کلا
 چی ها گفتی و بگو ببینم - گفت - نحوه آشنائی
 ما را خواستند و من گفتم با تو در محل کار آشنا شدم
 و تو به من میزبانی یا میگری و اسم
 - تا کتاب را گفتم که از تو گرفتم - پرسیدم -
 چه کتابی؟ گفت - اصول مقدماتی فلسفه
 ما در ما کیم گوهر کسی و منتخبات لنین
 با تعجب گفتم - مگه من همچین کتابی بخود داده
 بودم؟ گفت - خوب دیگه زیاد بهم فکار آوردن
 من همینطوری گفتم - جواب دادم - من خودم
 منتخبات لنین رو نخوندم فقط شنیدم که کتاب
 پرور قیده اونوقت تو باشه عیب نداره
 من همینارو قبول میکنم خوب دیگه چطوری

حالت که خوبه و فکر نمیکردم اینجا بهفتسی
 جای خوبیه و نه؟ - نسیم را محکم گرفته بود
 و نگاهم میکرد با ورس نموده مرا با این روحیه
 و بر خورد ببیند - علامت خطر داده غمگین با
 عجله نسیم را کشیدم و خدا حافظی کردم
 در بسته شد و من هم به بهانه پائین آمدن صدم
 را پائین انداخته و بطرف پله ها رفتم
 این دیدار مزیت هائی داشت - اولاً فهمیدم کس
 او را گرفته اند و دیگر اینکه بغلط گرفتم اسم
 چهار کتاب بیخودی کتک نخوردم

۲۰۸ - روزی در

امروز با زهم مرا خواستند و عیبك بس
 چنانم زده از پله ها پائین بردند
 سمت جنوبی ساختمان شماره ۱ نزدیک در آهنی
 پله هائی قرار داشت که بطرف پائین میرفت و
 به زیرزمینی منتهی میشد
 مرا هم برای اولین بار از این پله ها که ۴۰ ۵۰
 عدد میشد پائین بردند و پس او دو سه بار گردانیدن
 بداخل راهروی اطاق ما نهدی که دو اطاق
 در چپ و راستش قرار داشت وارد نمودند و یک
 مهر و چند صدلی در قسمت شمالی آن بس

چشم میخورید و من روی یکی از صدلی ها نصیحت و
منگنظر شدم .

آوردن افراد با این مکان با آن هیچ و خصم داد
ها و پله ها آنها با چشم بسته در مگوت مطلق ،
در واقع بیعقربا طرا ایجاد و عب و رجعت و تصرف
روحیه است تا پس از رسیدن به مقصد کسیه
همان اطلاق با زجوهی یا عکسجه باشد تحت تاثیر
این عوامل جرات بمقاومت و افکار رحمتا پس
را از دست بدهد .

برای موارد مهم تر هنگام با زجوهی یا عکسجه
از قبل با تهدید و صحنه سازی می میکنند
عمانی از آن محیط در ذهن ترسیم کنند مثلا
میگویند : " حال کجا بودیدی ؟ پله ها رو هنوز
پا نهی نرفتی " زهر زمین هنوز مونده " و بعد
از این حرفها یکی دویز با عکسجه های معمولی
سرم میکنند تا گفته ها همان در مورد آن مکان
تا معلوم تاثیرش را بر روی فرد گذاشته و خانه
" اعیاشی " برایش گردند که " پله ها دیدگی
چیست ؟ " زهر زمین کجاست " حتما خیلی قاربه که
چند تا پله میخوره ؟ " .

و سپس با و میگویند - خوب نگو .. حرف نسوزن
با خوبتریم با نهی .. به آقای دکتر بگوید حاضر

باشند فرکاراهی زیر زمین میکنند در حالیکه
زهر زمینی در کار نیست . می چهل تا پله صنگی
است که به ما همتا می در قسمتی پائین تر راه
دارد و اطلاق ها هم همان اطلاقهای معمولی است
ما مورین هم همانهایی هستند که در با زجوهی
شکسته و دستگیری شرکت میکنند فقط احتمال اینک
نا آشنا باشند و با زجوهی پرونده ما که چندین
بار با او برخورد داشته ایم ، نباشد و وجود دارد همین
یک ربعی مخصوصا مرا بحال خود گذاردند که
خود خوری کنم که با زجه خبره ؟ نکنه کسی رو گریه
فتن و از من حریفی برده ، نکنه فکته
وسیل سوالات سرا زیر میزند . یکی از ما مورین
با هیکل نسبتا درشت وکت وشلوار رنگی بصره
خانه ام زد که تو فلانی هستی ؟ گفتم - بله -
او ادامه داد - خوب فلانی را میشناسی ؟ (منظور
گا رگر آشنا بود) گفتم - بله - پرسید - چطور
با هم آشنا شدید ؟ - قضیه را مثل سابق تصرف
کردم . رفت و چند ورقه کاغذ آورد با خود کاری
آبی رنگ ، آنها را بمن داد و گفت - تعوه - فضا -
لیت های خود را با فلانی و فلانی با ذکر جزئیات
شرح بده - من هم شرح دادم با رعایت اصل
- هر چه خودخواهی بگو - و با اطلاعاتی که کارگر

آشنا از طریق ارتباطات ان گفته بوده. منتخبات
 لغتین را جاندا هتم ولی گرف پس از خواندن ی
 دوباره آمد و گفت: «همین و دیگه چیزی باونداد
 گفتم یادم نمیداد» یکی نوشتام جهان نسو
 بهی داده بودم و دیگه نمیدونم - چون نمی
 توانست «منتخبات» را قلمز کند گفت پسک
 کتاب هم از لغتین داری اینطور نیست؟ وردار
 وردار اونم بنویس و من افزون بر اینها در نوشته
 بود «کارگر آشنا» را طوری معرفی کردم که
 کارهای نبوده است و آدمیست که تازگی هنا
 ازدواج کرده و اصلا خبری از کارهای من وزید
 ندا رد و این خود کمک کوچکی بود در راه آزادیش
 «من تکمیل ورقه یک نفر دیگر با لای سرم ایستاده
 و پس از کمی خیره نگاه کردن گفتم - ببینم
 اعلامیه های سیاهکل را کجا پخش کردی؟ - چیزی
 نمافنده بود که خود را بیازم (۱) ولی زود بخود
 مسلط شدم و گفتم - اعلامیه های سیاهکل چیه
 گفت - از فلانکس گرفتی - (نام یکی از رفقای
 گروه را آورد) گفتم نه نه من از همین چیزی
 خبر ندارم و من تو عمرم به اعلامیه هم نخوندم

(۱) - من یکبار در راه باطه با معرفم بگروه در
 حدود ۱۰۰ اعلامیه در پستیهای از جنبه سیاهکل

تا چه برسه به پخش - و او با گفتن - حال معلوم
 میشه - رفت.

در این موقعیت اینهم یکی از بلوف هائی بسود
 که اگر میگرفت کلام پس معرکه بوده. حالا تفاق
 ویا روی چه اساسی این فکر برشان زده بود که
 مسئله اعلامیه سیاهکل را عنوان کنند - بود
 مسئله گنج کننده ای بود (۱) با در نظر گرفتن
 اینکه هیچکس از این موضوع جز ما دو نفر که حرفی
 هم در این مورد نزرده بودیم و اطلاع نداشت
 با زجونی تمام حد و طرفی هم که بلوف زد و تهدید
 کرد دیگر بهدای نقد و من با در جیب گذاشتن خود کار
 با زجوراهی اطلاق پنج شدم.

روزها بهمین گونه میگذشت روزی مهرازا و من
 به زندان قزل قلعه منتقل میشوم و ساعت
 ۱۲/۵ است که از در بزرگ و چوبی عمومی وارد حیات
 قزل قلعه میشوم. حیات است تقریباً بساحت

بقیه پا و رقی: توی بازار پخش کرده بودم.
 (۱) - بعدا به این نتیجه رسیدم که چون در آن
 موقع اکثر معافل و گروههای سیاسی یکی از نما -
 لیتهای شان نشر و چاپ اعلامیه هائی از این گونه
 بوده و بمقیاس وسیعی هم پخش میشده دشمن هنوز
 بدرستی تمیذانسته که کارکیست و از چنین بلوفی

۱۲۰×۳۰ متر مربع با ۴ بنده بنده ۳ در غرب و یک بنده در شمال شرقی و در دو طرف طول حیاط ۲ ردیف سلولهای انفرادی قرار گرفته که پنجرهها را ردیف جلویی رویه حیاط عمود است. باغچه ای در داخل حیاط و حوضی در وسط و درخت بودم جنوبی که شاخه ها پیش تا داخل حوض هم شده است. بعلاوه باغچه کوچک دیگری با بیدجوانی کسه در وسط قرار دارد منظره کلی حیاط قزل قلعه را تشکیل میدهد.

زندانی خیلی بیس از گنجا بخش زندانی دارد در حدود ۲۱ نفره نه رختخواب و پتوی کافی وجود دارد و نه جا برای خوابیدن مولی تابستان و هوای گرم اجازه میدهد که تعداد زیادی از زندانیان در حیاط بخوابند و با این همه در زندانها جا بمقداری وجود دارد که فقط بعنوانی در یکسوی و بدون تقلا تا صبح سرکنی. این خلوغ ترین زمان است که قزل قلعه بخوابیده است ما مورین ساواک هر کس را که کوچکترین ردیها یکی در باره او داشته گرفته و بزندانی کشیده بودند. دانشجویانی که در نظاهرات هر کس است داشته اکثر افراد باغچه تبریزه کادریهای بقوهها و رقی برای همه استفاده میکردند.

پانزدهمین و سیماینها ی گروه چریکهای فدائیسای خلق و گروه مجاهدین خلق ایران و افسران و معاونان و گروههای مختلف سیاسی و چند نفری دهقان و تعدادی از جاعلین اسفاده تصدای زیادی از افراد غیر سیاسی که بخاطر آشنایان دور یا نزدیک سیاستهاشان دستگیر شده بودند افراد متشکله قزل قلعه بودند زندان در این زمان به هیچوجه جو سیاسی نداشت و اکثر تلاشها و تقلاها صرف امورات اولیه زندگی در آنجا میشد، جا چطور پیدا کنند؟ غذا چطور تقسیم شود؟ سیگار چگونه به نسبت بخش کردند؟ و سایر تلی از این قبیل. عده اندک هماری وقت پیدا میکردند تا در گوشه خلوتی به مسائل ویر خوردهای سیاسی با اطرافیان فکر کنند. طرز تفکر ویر خوردها کاملاً متفاوت و متضاد بود بحالت روشن نبودن وضع پروندهها و وجود افراد ضعیف و ما مورین صغی و حتی افرادی که از نظر صحتی میتوا مستخدمدیریتی برای تخفیف بخشیدن به این وضع بلبشوی موجود بوجود آوردند زیرا رتمیر رفتند و سیمین پسند شده بود که ۴ نفر بنام استنادار (از هر بنده یک نفر) برای ادارات اصولت قزل قلعه انتخاب شود.

يك موضوع ديگر كه باعث ميشد كسي پريگر در انگل
 وحدت سياسي افراد بر نيايد ، اين بود كه قزل
 قلمه نائم در حال تهيه و تحويل بود ۱۵۰ نفر
 را مي آوردند ۲۰ نفر را ميبردند ۱۸۰ نفر را مي
 مي آوردند و اين بي دوام و از آنسو كثرت زنداني
 خود از جمله مشكلاتي بود كه اين چنين شرايطي را
 ظاهرا بي تهيه رنگه ميداشت ، از نظر غذا ، مسويه
 و تسهيلات با در نظر گرفتن اينكه در هفته دو بار
 ملاقاتي داشتيم در مريضه نبوديم ولي از نظر
 كتاب و روزنامه و راديو در مريضه بوديم از اين
 نظر ميتوانم بگويم ديگر مسئله در مريضه بودن
 مطرح نبود چرا كه ما هيچيك از اينها را در اختيار
 نداشتيم و اگر تك و توكي كتاب هفته و قرآن وجود
 داشت متفيا نه وزيريت و در دست قديمي ها و معتمد
 - ان ميگفت ، بهمين دليل اكثر سرگرمي ها بازي
 واليبال ، فوتبال ، شطرنج ، تخته نرد ، خرد
 و ف بازي و بيشتر از همه چيز خيبر مالي براي ما -
 هفتن مهره هاي شطرنج ، تخته نرد ، مجسمه ،
 زيرسيگاري ، تسبيح ، و چوب سيگار بود كه اين
 قسمت آخر بصورت عمومي درآمده بود و شكل منابع
 دستي زندانيان را كه به خارج مادر ميشد بخود
 گرفته بود و بويجه اي را براي خريدنخ ، زرد

چوبه ، غا كه قند و شکر بشود اختصاص داده بود
 اين وضع توام با اختناقي كه توسط عناصير
 ضريف و خيبر سرها كم بر قزل قلمه شده بود حتي
 به برنامه هاي عادي و جلسات معمولي لطمه مي
 مثلا يکروز در بند چها ريكي از دانشجويان مذهبي
 در مورد موضوعي علمي بنام " اختن و سببها "
 حرف ميزده كه خيبري را بگوي ما مورخين رسانده
 بودند و آنها يکروز ۸۵۷ ۱۰۶ نقری بدعيال بر نامه
 اي از اين قبيل داخل بقتد ، هجوم آورده و شروع
 كردند به كشتن زندان و فحش دادن ، چند نقری را هم
 هلاک زدند ، يا يکروز ديگر ظاهرا بعلت اينكه
 عقيدده بودند در بند ؟ كتابي هست استا ندا ران
 بند را آنچنان در زير شلاق و مشت ولگد كپود کرده
 بودند كه جاي سا ليمي در بند نشي نديده نميشد و قاصه
 چها روز نيمي توانست تكان بخورد ، او را با همك
 وضع بدون اينكه در فكر مدا و اي بي باشند به خصوصي
 فرستادند كه زهر چغصه از ديگران هم گرفته با -
 شدند در مهر و آبان روزي نبود كه قزل قلمه
 اين چنين مسا ئلي را بخود نديده اند ، هر روز چيست
 نقری بودند كه ميبيبا بعت يها بهمان الجزال به ما
 ليم ، اين مسا ئل ويحي آدها از طرفي خيلسي
 خوب بودند و آن اينكه افراد سياسي و خيبر سياسي

بطور ملموس محفوظ و وحشیگری دشمن را حس می کردند و همین خودعاملی بود تصمیم کنننده در بطن روابط افراد قزل قلعه که باعث نزدیک شدن هر چه بیشتر زندانیان و بدور ریختن مسائل و اختلافات جزئی و ناچیز میخنده مادران و اهل آبان ها و اعتصاب غذا و فریادهای اعتراض زندانیانی بودیم که سیاسی نبودند و بی دلیل دستگیر شده بودند.

وضع روز بروز بهتر می شد و ما حتی جلسات سرود خودمانی هم داشتیم و برنامه های ورزشی و آوازخوانی های نسته جمعی و جلسات هفتگی در مورد اوضاع مالی و مسائل عادی زندگی در زندان قدم های اولیه ای بود برای عادت دادن زندانیان به دوره جمع شدن و در معرض برخورد عقابند مختلف قرار گرفتن و از نقطه نظرهای یکدیگر با خبر شدن و راه برای یک تفکک منفی - سیاسی هموار می شد.

غروب یکی از روزهای آن درخواستند که لباس بپوشیم چون دفتر کارم دارند. احتیاج به آماده شدن نداختم با همان وضع و پیراهن روی من مانند و علواً سر بازی به دفتر ما کسی آورده عدم گفتند در راه رویمانم و بدیوار

تکیه داده و در فکر این بودم که چکارم دارند باز اتفاقی افتاده؟ صدای ناله و فریاد از اطراف با اصطلاح جایخانه ساقی بگویند میرسید، یک نفر از اطراف بغل دستی من بیرون آمده نگاه می کرده و رفت و در جایخانه را باز کرد تا من شاهدی کنجهم یکی از افرادی که همان شب دستگیر شده بود با هم او را به تخت بستند و داشتند شلاق میزدند و تنه میخواستند که حرف بزنند. سر و صورتش بر اثر ضربات مشت باد کرده و خونی بود و پاهایش شده پدا ورم کرده بود. جوان قوی هیکلی بنظر میرسید که وقتی بنمود می پدید تخت یکور می شد و یکبار هم طغاب پا به پاهای او می زدند و باعث شد که چندین ضربه به سینه و ران و قسمت های حساس بدنش وارد آید. همیشه طور از زیر چشم ناظر این صحنه و رفت و آمد ما مورینی بودم که آستین هایشان را بالا زده بودند که هوشنگ افهمی بچه زیگول ساواک پیدا می شد و گفت - خوب فلانی خان و حال تمام حقا یقون میگی اره؟ خیال میکنی اومدی عمومی تمام عدودیکه کسی نمیفهمه که همه حرفها تو نزدی؟ همیشه توفزل قلعه واحد ما صفحه می زاری و باه الان نوبت توهم میرسه - و رفت

نه ساعتی بهمین حال ماندم و این انتظار
 های میلی عذاب آوراست و هزار سوال از جلو
 چشم رژه میروند ولی چه باید کرد؟ در چنین
 حالتی تنها يك مسئله است که میتواند ریخته
 هر چه تزلزل و ناراحتی یا آوار است از بهیخ
 نایب کند و آن تصمیم و اراده است. پولادین و
 خلل ناپذیر برای مقاومت است و یکبار دیگر
 اینکه نباید حرف زده هیچ چیز روشن نیست و
 با زاین توئی که میتوانی همچنان تا گفته ها
 را در تار یکی نگه داری برای عامل موفقیت
 بوده افهمی یکبار دیگر بیدار بشو و یا ز تهیدید
 کرد و چانه زد و اینبار با عفت و ولی نوبت
 من فرسودا و گفت - حالا وقت ندارم و فرسودا
 حساب تو میروم و دستور داد مرا بسبب معلول
 انبار ۲ قزل قلعه ببرند. جای خوبی بوده و
 روی روی دستخوشی و مستراح قرار گرفته بسود
 و میخانه رفت و آمد بچه ها به دستخوشی بود
 او اهریب بود که یکی از زندانیان راهنگام -
 رفتن به دستخوشی شناختم و کسی بود که
 مشتاق دیدن من بودم و صدایم کردم و در راه باز
 نمودم (اکثر درهای سلولهای انفرادی قزل
 قلعه را میفود با دست باز کرد) پس از نگاهن

به دور و بر هم دیگر را در آغوش کشیدیم و چقدر
 از دیدن هم خوشحال شدیم و حرفها شروع شد
 و گفتنی ها را گفتیم و موقع رفتن با همان ها -
 لت احاساتی سابق و با حرکات دست بمن گفت
 - از هیچ چیز نترسی ها، این ها هیچ چسبی
 نیستند هیچی و فوتم میبرن تو رو و ۱۰۰ یا
 ۲۰۰ ضربه شلاق میزنن و عیب نداره تو ۲۰۰
 ضربه شلاق میخوری یکی دوروزی از درونها
 عذاب میکشی ولی در عوض وجدان راحتی داری
 که عذاب نمیکشه که رفیق روی اینجاست
 نکشوندی و که میتونی سر تو همیشه با لادگه -
 داری - و رفت با تکان داد دستش
 روز بعد نزدیکهای ظهر بود که مرا خواستند
 و گفتند که وسایلت را جمع کن منتقل میسوی
 وسایل من در بند ۲ عمومی بود بهمین جهت مرا
 دوباره به عمومی آوردند تا وسایلم را جمع
 کنم و بچه ها هر چه توانستند از سیگار و میوه
 و شیرینی با من کردند چون حلس میزدند بسبب
 اوین ببرندم و یکی از بچه های اطاق پنج
 که از قبل می شناختمش در ماهین همراه ما
 بود از اوین برای ملاقات آمده بود - من
 با او دیدنهایم کردم که وسایل مرا هم همراه -

خود به اطاق ۵ ببرید شاید مرا به این سلول
ببرند. قبول نکرد گفتم - احتمال قوی دارد که
به اطاق ما بپایانی ولی اگر احتیاطاً به اطاق ۶
دیگری رفتی آنجا هم احتیاج دارند. نمیدانی
که الان در اطاق ۵ چه خبر است و تمام چریکهای
فدائی دور هم جمعند.

پس از رسیدن به اوین مرا بدون يك كلمه سوال
به سلول انداختند. سلول ۶ از سلولهای انفر-
ادی بالا. یعنی چه؟ چرا انفرادی آنهم تك و
تنها؟ دوسه روزی با عذاب گفت ولی تا زوی
این اول کار بوده از این ببعد هر روز از گروهها
که برای پخش میگا روسرکشی میآمدند میخواستیم
که به با زجویم بگویند تکلیف مرا روشن کند هر
روز چند بار این کار من بود.

اطاق تازه بود و نسوره سکوت مطلق آن فقط
با صدای آزار دهندهای که بمنزله سوهان روح
بوده صدای پوتین و صدای بهم خوردن درچهها
وناله بخاری میفکست و تازه اینها در حالتی
معمولی بوده ورزش تنها کاری بود که آدم را از
فکر کردن به مسائلی که انتظارش را میکشید
باز میداشت. قدم زدن و روی درو دیوار دنبال
يك خط شمرها يك كلمه و یا اسم کسی گفتن

آهسته و دزدکی نگاه کردن از دریچه به بیرون
با خمیر نان اشیائی را ساختن و دستفروشی و نظریه
فروشی رفتن کارهایی بودند که سرگرمیهایی
بزرگ و مسکنهای خوبی بشمار میآمدند.

روز پنجم در حالیکه از دریچه سلول بیرون را
نگاه میکردم فهمیدم کسی را میخواهند به سلول
۶ منتقل کنند. عجب مانسی نصیب میشدند خیلی
خوب حال شدم. دربار زغدوسن از تنهایی نجات
پیدا کردم و این رفیق تازه وارد یکی از کادر
های بالای سازمان انقلابی بود و زود جوش و سر
خروش و ولی من بیشتر شدم و اعتماد نمیکردم و
فکر میکردم که یکی از ما مورین است که بخاطر
حرف کشیدن از من پیغم فرستاده شده است ولی
با اینکه جنبه احتیاط را تا آخر از دست
ندادم با یکی دو جلسه برخورد به تصور خود شک
کردم. منکه آدم آرامی نبودم و قوی آن
سلول کوچک دائم در ورزش و جست و خیز بودم و
بخند بودم بطوریکه یکروز رفیق بمن گفت - تو
اونی نیستی که پروندهت میگه - تازه با هم
برخورد گرم و صمیمانه ای پیدا کرده بودیسم
که پس از ۹ روز ساعت ۱۰/۵ مرا خواستند گروه
هیئتی آمده بودند گفتم را روی و رقم کشیده و

به اطلاق با زجوشی برده
مدتی درگوشه^۱ اطلاق منتظرماندم تا بالاخره سر
و کله^۲ افهمی پیدا شده، گرفته و نا راحت بوده
گفت - خوب و حرفها تو میزنی یا نه؟ گفتم -
چه حرفی و مگه من چیزی نگفته باقی گذاختم
گفت - درست فکر کن و گویا تم با زکن ببین چی
میگم و ایندفعه این تو میبری از اون تو میبر
ی ها نیست و خیال میکنی من یادم رفته که تو
توی همین اطلاق با زجوها رویه مسخره گرفتی
بودی و شوخی میکردی و خیال میکنی قیافه ات
یادم نیست - چنان فلانی ای ازت بسازم که تا
عمر داری یادت نره - گفتم - آخه واسه چی
مگه چپکا رکردم و چی روندگفتم و بگید ببینم -
گفت - ببندد هنتو خوا رکسته - و متعاقب آن يك
سیلی بگویم زد و ادامه داد - یه بلائی سرت بیجا
که دنیا واسه ت گریه کنه و تو آجی کونی رویه
ده سال زندون محکوم میکنم و تو این ده سال هر
روزیه فصل هلاکت میزنم و مادر تعبیه خیال کردی
با کی طرفی و با يك مفت هالوه و بعد از طسرف
من انکار دیدوا نکاره گروهبانی را اعداد زد و گفت
- بردا ر ببری بائین - بائین دیگر برای من
ابتهنی نداعت و میدونستم چندتا پله میخوره

میدونستم اونجا هم چائمه مثل اینجا و رفتیم
پائین و توی همون اطلاق ولی از مهزخبری نبود
بجا یه يك تخت و تکه های طناب و يك کابل کلکت
هم که سرش لغت بود با تعدادی خورده مندلسی
و لوله بخاری درگوشه و کنار قرار داغت و اندکی
دکور عوض شده بود. کنار دیوار ایستادم و مدتی
به انتظار گفتم - این انتظار ر بد چیز هست و تحت
چنون شرایطی به هر نحو شده باید فکر منصف -
مسائلی خود که به انسان نیرو میدهد و يك قطعه
عصاره نقلایی خواندن و مجسم کردن هر صحنه که
قدرت و شکست نا پذیری را در خود دارده حتی محکم
مست پذیرا رکوبیدن و محکمگین شدن و اینها باعث
میشود که زحمات دشمن در مورد فرا هم آوردن فضا -
نی برای القاء روحیات منفی از بین برود و یسا
لا اقل روحیه^۳ قالب مقابله و آشتی نا پذیری
صبر سختی باشد. انتظار ر با ورود هوشنگ ها ن بسا
آن قد کوتاه و هیکل گنده و مضحک و بیایسان
رسید بدون معطلی گفتم - بخواب ببینم و یسا لا
بغا طرا اینکه خود را حق بجانب نشان دهم حرفش را
گوش نکردم و یه دعوی بیگناهی ادامه دادم ...
چندتا فحش پشت سر هم نثارم کرد و هلالی را از زمین
برداشته و در حالیکه به پا و کمرم میکشد گفتم

یا لا بخواب... چند با شلاق را زد کردم و او
خشمگین شده و با شلاق یکی دو تا بسرم کشید و گفت
... حالا دیگر شلاق از دست ما مورما واک میگذسی
اره حالا دیگر شلاق و در
ضمن این حرفها هرچی فحش بلند بود بمن داد
با لاشره روی تخت افتادم و افهمی نصت و پیام
را بست و شروع کرد به زدن و شلاق خیلی سنگین
بود و سر هم نصت روی این حساب زد و پیام را
زخم کرده ۱۶۱۵ تا زده بود که بازم کرد
گفت پاشو پاشورا برو منم دیگر فهمیده
بودم این راه رفتن واسه چیه با گفتن
نمی توانم و با تنستن روی زمین و آخ و واخ کر
دن از راه رفتن سر باز میزدم و ناراحت شده
و بالگد و نصت و شلاق بجایم افتاد و دلخوری را
خالی کرد ولی من راه نرفتم و نصتم را گرفت
پیچ داده بالا کشید فکر کردم که الان کتسم در
میره ولی باز هم راه نرفتم دوسه بار دیگر
نصتم را کشید و گفت یا لا بخواب رو تخت ک
واسطه پیدا می شده مصطفوی بود با و گفت
ها چی شده و چی میگه و افهمی گفت میگه
من همه چیز و گفتیم و حرف نمی زنه و خیال
میکنه ما الکی خودمون رو خسته میکنیم و

بمد با دندان قروچه ای پیش آمده و یا گفتن
اینکه ببینم پسر فلانی کیه؟ تو اونو نمسی
هناسی؟ ویه چک شو گویم خوا بودند مصطفوی
پیش آمده و گفت ببین آقای فلانی خان فلا
نی بیا میگن ما موران سا زمان امنیت و اطلاق
عات کشور و بیه اینجا هم میگن سا واک و خیال
کردی با چها تا سر هم با فی سر ما واک کلاه گذا
شتی رفتی و تموم شده مگه کسی میتونه شیره
سر ما بماله و حاله نمی فهمیدیم اگر بعد از
اینکه ولت می کردیم هم روشن میشد روزگار
سیاه بوده خیال کردی دوسه ماهی انداختفت
عمومی آب هوا خوری ما بیکا رنشته بودیم و
یادمون رفته بود که فلانی خان کسی تو قزل
قلمه است یا خود گفتیم همین هم ملولگی
من (ایزد پناه) بعد از سه ماه همبال کسی
شدن باها تون چنان کلاه گشادی سرتسان
گذاشت و لرا رکرد و از کادرهای سا زمان انتقال
پی شد که تا عمر دارین یاد تون نمیره و ولی
در ظاهر ساکت شدم و حرفی نزدم و این ساکت
شدنم حمل بر رضا بتم شد روی همون اصل
مصطفوی به افهمی گفت فعلا اجازه بده
بره به کمی فکر کنه و بعد رو می کنی کرد و گفت

الان میری قبولت و بیونم تنهایی یا نه؟
 گفتیم نه گفت میفرستمت نوی ملول تنهاسا
 بیوفتی فکرا تو میکنی ۲۵ ساعت بیشتر هم وقتت
 نداری و بعد میل خودت خواستی حرفها قومی
 زنی و نخواستی ایندفعه دیگر کاری میکنیم
 تا عمر داری بعلی و فهمیدی ؟ و گروهیان را ادا
 کن و ترا به ملول شماره ۱۴ روی روی انظر
 دی های بالا ادا کنند .

« تا مردی باشد از برای صد خوب یا هزار
 خوب و مردی با زادن (تسلیم شدن و تسلیم
 دادن) . زنیسار را زنگاهداریز و اگر
 خود ترا به زهم خوب بکنند و و به زخم خوب
 مردن به باشد از عیانت کارلسرمودن .
 (مصداق عیانت ص ۹۸)

مخمسه عجیبی بود و روایت از این آزمایشات
 بخبرین آمدن تنها و تنها فکری بود که میتوانست
 بدان معقول باشم با خودم میگفتم من کیست
 سه ماه پیش کتکهایم را خوردم سه ماه پیش
 نبودم توانستم گزک استخوان ندم و توانستم
 همچنان تنها باشم و رفتههای بهت حرم را باره
 کنم و غلام چه عاملی با عنده مرا بدینجا
 بکشانند و « فلاتی » را نسیهانی چه منسی

دارد؟ من که توسط ملاقاتی هایم خبر داشتم که
 فلاتی زندگی عادی دارد و درش بکارش است . یعنی
 ممکن است او را گرفته باشند؟ نه اگر گرفته بود
 دهنش لها رخیلی بیشتر از اینها بود . اگر گرفته
 بودندش و چیزی لورفته بود الان من اینجا نبودم
 تا فکر کنم بلکه روی تخت و معلوم نبود که در چه
 حالی بودم . پس چی شده بود؟ برایم گزارش
 رد کرده بودند؟ کسی حرفی زده ؟ ممکنه خبر
 هائی از رفقای هم سلولیم در ز کرده باشه خوب
 که چی ؟ اینها که مدرک نمیده ؟ اینها که دلیلی
 برای حرف نزدن نیست . پس با احتمال قوی ایمن
 نقا برای مطمئن شدن است . یحتمل با این خاطر
 است که پرونده ام را تکمیل کنند و با زیررسی
 بفرستند و بلکه حتما مربوط به تکمیل پرونده
 است .

فکر کردم الان میآیند و با زهم خواهند زد از ساک
 دو جفت جوراب در میآورم و بپاشم کنم و ایسمن
 طوری درش کمتر است اما هنوز کسی سراغم نیامده
 مقداری قوتون سه گارمی شورم تا زیر شکنجه
 زودتر بیرونم و حالم دارم بهم میخورد و
 ناها هم نخورده ام تا گرفته باشم . انتظار
 دارم دفعه ام میکند . چرا نمی آیند؟ پس چرا نمی

آیهاد بچرتدم ؟ هوا دا ردتا ريك ميخود ولي هنوز
 خبيري نيست . صداي چيدين ظرفهاي عام در راهرو
 بگوش ميخورد و وقت عام است و دريچه كنار من
 روده هما ريش شروع ميشود و دريا زميشود و غذا يم
 را در سلول موگذا رنده خيلي گرفته شده ام -
 بلند ميشوم كسي قسم ميخونم و بخونم مي خندم
 ولي انتظار دارم مثل خوره مي خوردم و كسي
 ديگر حنا نظر ميشوم و دست بظام نميزنم و دروا
 نميزنم تا بيرون بروم - نهانم قديدا تلخ
 شده و حالت تهوع بمن دست داده ، اجنازه
 مي دهند بيرون بروم و نهانم را ميشويم و آب
 شرقيره ميكنم و سر و صورت را ميشويم و گردنم
 را هم ميشويم ، حالا كمي سر حال آمدم .
 ديگر انتظار فايده اي ندا رده مثل اينكه ياد
 شان رفته سراغم بياينده كاهه شام را پيش
 ميكنم و ديهه لقمه اي ميشورم ولي بزوره اشها
 ندا رم و دير وقت است و خوابم نمي برده سكوت
 مطلق و حتى سر بازان هم قدم نميزند و نور
 چراغ اذيتم ميكند و بلوزم را در آورده و روی
 ميله هاي حافظ لامب ميكنم تا سلول تا ريكتر
 شوده اينكار موثر ما فتد و ميتوانم پس از مدتي
 تقلا بخوابم .

صبح است و در سلول با زميشود و سر با زمين
 نشي ميزند چرا كه هنوز با خند نشده ام - با شويبا خو
 جا تو جا روكن بلنندده رختخوابم را جمع
 كرده و جا يم را جا رو ميكنم و صبحانه مي آور -
 نده يك قاشق حلوا و يك تکه نان و يك ليوان
 چاي و ۳ حبه قنده در را مي بنند و صبحانه ام را
 خورده ام و پس از مدتي در مي زنم كه بيرون
 بروم و ليوانم را بشويم و سر با زبا ششونست
 ميگويد - چته و كي بهت گفته در بزني ؟
 گفتم در ووا كن ميخوام برم دستفوشي و از
 صبح تا حالا بيرون نرفتم - گفت - صبر كن كسي
 توهنت - اين تكيه كلام سر با زاست و پس از
 مدتي دوباره در مي زنم و سر با زديگري دروا
 با زميكند و ميگويد - چيه ؟ چيكا ردا ري ؟ ميگم
 - ميخوام برم بيرون - جواب ميدهد - ميخوام
 نري - وقت در بسته ميشود يعني چه و اين
 ها كه اينجوري نبودن و دوباره در مي زنم
 در با زميكنند و بازم كه توجه عصباني هدم
 و گفتم - چيه چيه چيه من نوبت صبحه و بيرون
 نرفتم و مي خوي بشاشم تو سلول ؟ تق دروا
 با زمي بنند ولي من يكره در مي زنم و بالا
 شره در با زميشود و بيا بيا بيرون بروم و بشور

بیانکارت داریم - هر صورتی را میفهمیم
 ولیوانم را پر آب میکنم و بر میگردم و داخل
 سلول میشوم و ولی هنوز در سلول با زانست
 سر یا زیبا يك زمین شور از مستراح بر میگردند
 بیبا . . . بیبا بیرون بیبا اینویگبر مرتسا
 سر حالونو آ بکی با تعجب میپرسم - چی؟
 آ بکنم؟ چرا؟ جواب مینهد ارتش چسرا
 ندارد بگبر معطلن کنن والا باید گزارش می
 فرصت پهر حسینی - آ کشیدن خودش
 سرگرمی بسیا رهویی است و مرتا سر حالسن
 میتوانم رفت و آمد کنم . با این فکر آ را
 میگویم از جلوی هر سلول کورده میفوم کنار
 رفتن در بچهها را می بینم و صدای آهسته رفقا
 را میشنوم که میگویند - سلام . . . سلام
 موفق باشی . . . حالت چگونه . . . ؟ . . .
 روی سلول ۶ بیشتر معطل میکنم و هم
 سلولی سابق در بچه را پس میزند میپرند -
 چگونه؟ گفتیم يك کسی کتکم زدند و لسی
 نمی فهمم چرا؟ میگویند . . . چیزی نفهمست
 می خوان امتحان کنند و قوی باش و قریبن
 تو - ردمیوم آ کشی تمام میشود بسر
 میگردم و سر یا زمیگوید - حالا کار دیگری

هم گفتند ولی دیگه زیاد اذیتت نمیکنیم
 گفتند که باید با انگشتات مستراحویبشوری
 باورم نمیشود و خنده ام میگیرد ولی قیام
 فیه عبوس سر یا زوادارم میکند به سلولم بسر
 گردم و باور کنم . در بسته میشود سلول
 ۱/۵ در ۲ و چهار دیواری کوچک . . . دوباره
 افکار فاشی از انتظار بمن هجوم میآورند . . .
 باید با انگشت مستراحویبشوری؟ این دیگه
 یعنی چه . . . کی گفته؟ اما وقتی بیشتر
 فکر میکنم می بینم مساله مهمی هم نیست
 در یا ز میشود و مراد دوباره میبرند . در راه
 مثل گریه خبی که بخواد آب تنش را تکان
 بدهد سرم را محکم تکان میدهم و سعی دارم
 از اغتشاش فکری و فاشی بیرون بیایم بیاد
 گفته رفیق در قزل قلمه میافتم "گسور
 با پای ۱۰۰ یا ۲۰۰ ضربه هلق و از بسک
 عذاب رهوی نجات پیدا میکنم و این خودش
 خیلی مهمه"
 از پلنها می گذریم و راهرو طی میشود دوباره
 پلهها و در آهنی . . . مقداری دیگر راه بساز
 پلهها . . . و وارد سالن شکنجه میشویم .
 گوشه راهرو ایستاده ام و کسی کتم را از روی

صورتی که شما میزنید شهر نیست مویکویید خوب
فکرا تو کردی؟ دیگه قرار نبود چیزی روا ز ما
پنهان کنی و بطین و حرف نزن - نشستم و حرفی
نزدیم و شهرانی رفت و رفت که رفت و ۵ دقیقه
۱۰ دقیقه و نیم ساعت و یک ساعت نه خبر پیدا می
نشد و با زحوم سوالات بیهماره سوالات دیوانه
کننده و ۱/۵ ساعت بعد سر و کله اش پیدا شده با
مقداری کاغذ و گفت - فکرا تو کردی؟ حال او را
حقا بقوی نویس و ببین وای بعالت اگه چیزی
روجا بندازی و رفت و برداشتم و نوشتم ولی نه
چیزی اضافه پرسابق و تمام شده بود ولی هنوز
کسی نیامده بود تا ورقه ها را از دستم بگیرد نیم
ساعتی هم پس از تمام نوشته در حالتی از
تعویض و اضطراب بسر بردم و مصطفوی آمد و ورقه
ها را برداشت و برد و چند لحظه بعد گروهی مرا
بسلولم آوردند تمام فکرم در حول و حوش با زجوشی
و شکنجه و علی که باعث شده بود دوباره به
اینجا کشیده شوم دور میزد ولی آخر قدر فکر کنم
برای فرار از فکر کردن و برای گریز از افکساری
که گاهی به بی سر و تهی میکنند و حاصلش جز
سردرد و اغتشاش ذهنی چیز دیگری نبود می با است
چاره ای اندیشیدا و ایل با خمیره های فانیسی

که میدادند و با قناعت و جمع کردن حبه قندها
پم و خمیر برای مجسمه و تسبیح سازی درست
میکردم و ورا آوردن خمیر و آماده کردنش خود
ورزشی هم برای پنجه ها بود و هم وقت زیادی
میگرفت که میتوانست اندکی از بیگساری و
ونا راحتی های با زجوشی نجاتم دهد پس با
حوصله و ظرافت شروع میکردم به ساختن دانه
های تسبیح و با مجسمه و ابزارم برای اینکار
چوب کبریت و با خورده شکسته های چاروبسود
البته این کار به بهانه های مختلف از طرف
سربازان مورد اهراد قرار می گرفت و سربازها
می گفتند این بی احترامی به فان است و
گناه دارده فاشگری میکنی و گروهی نهیسا
میگفتند اینها چه؟ از کجا آوردی؟ مگسر
نگفتنت؟ توی سلول غیر از چیزهایی که ما
بهت دادیم نیا بد چیزی باشد و کلا به کسل
اهیا و مفوضه نگاهشان میکردن و گاهی
اوقات هم آنها را می گرفتند و از دست زدن به
اینکار منضم میکردند و یکبار وقتی برای
آنها کفین بپوشان رفتم هنگام کار دانه های
کبریت را پس از آن با شستن در گیشه سالن جمع

کردم و به سلولم آوردم (۱) بازی با ایمن
 کبریت‌ها هم با تنوعی که داشت مسکن خوبی
 بهما می‌رفت و یکروز وقتی به توالست رفتم
 يك تکه مقوا که مال قسمت تبلیغات انگلیسی
 قرص بود از داخل زیاله دانی پیدا کردم و سلول
 آوردم و برای اینکه آنرا نبینند مجبور بودم
 زیر لحاف دراز کشیده و بخوابم و حتی کردن
 دندان‌های منی گفتن ایمن لغات انگلیسی
 هم مدتی توانست سرگرم کند و ولی معدودیت
 ها نمی‌که بوجود می‌آوردند و خود موضوع با زجوشی
 باعث می‌شد که آدم دنبال سرگرمی‌های متنوع فر
 دیگری بگردد. اذیت و آزارها بسیار بیشتر می‌شد
 سلولم را با راه‌هایی جهت عوض می‌کردند و به‌ت
 حلبی جلوی سلول گذاشته و روی می‌نشاندند
 وقتی وقتی صدای را در می‌آوردند فاده فاده
 درجه سلول را باز کرده و داخل سرك می‌کشیدند
 اجازه نمی‌دادند درخت‌هایم را بفرورم و یا به
 حمام بروم و بهانه می‌گرفتند که چرا دیوار

(۱) در سلول اگر کسی سیگاری بود و می‌خواست
 سیگاری آتش کند می‌بایست در میز دیوار از
 درجه سلول سیگارش را روشن می‌کرد و به‌همین
 جهت چوب‌های کبریت زیر در سلولها زیاد بوده

سلولت را نوبتهای ، گاه و بیگاه با کفش وارد
 سلول شده و دیوارها را با زرسی می‌کردند و اینها
 خود مجموعه‌ای از شرایط نا راحت کننده روانی
 را فراهم می‌آورد بطوریکه آرزو می‌کردم مثل
 روزهای اول با زجوشی رفتار کنند تا از ایمن
 منحصه روحی نجات یابم ولی این راهش نبود
 می‌باید با هر چه که پیش می‌آمد بدون نا راحتی
 رو برو می‌شدم گاهی بنظر من می‌رسد که نا راحت
 شدن چون ترسیدن بود که تنها کار را در سلول
 کرده در سلول قدم می‌زدیم که در باز شد و برای
 چندمین بار به سالن با زجوشی و شکنجه برده شد
 باز هم مدتی به انتظار ماندم تا تهرانی کتم را
 از صورتم کناری کشیده و به انواع اقسام حقه
 ها و حیلها از تهید تا شویق و تطمیع توسط
 جت حرف زد و قیاف گرفت و رفت و با زست دیگری
 برگشت و دوباره با لحن دیگری همان از پیش گفته
 ها را تکرار کرده یکبار رو برویم ایستاد و در حالیکه
 شود کاری را در دست داشت گفت - ببین فلانی خان
 و وسط خود کارا گرفت و گفت - این خود کارا رونگاه
 کن و انگشت منو می‌بینی کجاست ؟ این انگشت
 خود کارا رویت ده قسمت تقسیم کرده به قسمت
 رو بروی انگشتت قرار داده و به قسمت پخت انگشت

من قرار داده ما سر تا سر خود کار و بمنزله اطلاع
 عات تو میگیریم ، حالما از قسمتی از اطلاعات
 تو که روی روی انگشت قرار داده با خبریم و می
 نوزیم که چه چیزها هست ولی از قسمت دیگر که
 پشت انگشت من قرار داده بی خبریم و لیس
 همانطور که می بینی پشت انگشت من قسمت
 دیگر اطلاعات تو که اینجا قسمت دوم همین خود
 کار باغه وجود عینی داره و فقط موندده که تو
 برامون روشن کنی ، این خیالاترا هم از صورت
 بیرون کن که میخونی بدون جا گذاشتن اطلاع
 نت از این جا خلاص بشی تو و او من روزهای
 اول با زجونی با گفتن بعضی مسائل امتیازهایی
 بسادادی و در عوض امتیازهایی از ما گرفتند
 و ما این یا نه من نرفتم ، از اینکه داری می
 بینی اینها رو میگویم با این خاطر که بنهستی
 ما میدونیم و میفهمیم (۱) و هیچوقت هالولوسی
 شیم ، حالگذاشت میدونی ، من همین شهرانوسم
 دهمی که چه بلایی سرت آوردیم ، ایندله هم
 میتونم کاری کنم که تا عمر داری رو کونت راه
 بری ، در ضمن یادت باشه که من شهرانی دیگر
 ای هم هستم ، شهرانی که بهیات الجزال مالود
 شهرانی که در اظها رهمدا ردی با توختی اشک

ریخت (۱) حالا با ز خودت میدونی تو بیا ید و آنچه رو
 که ما می خوایم در اختیار من بذار و ایسن
 تنها راه نجاته ، بروه برره بشین فکرها تو
 بکن ، خودکار و ورق کاغذ هم جلوته ، وردار
 بشوین .

بچه ها در قزل قلعه مسئله ای را مطرح
 میکردند که روشن کننده وضعیت ما در قبال سا
 واکتی ها بود میگفتند ما واکتی ها تمام همسان
 از بکار بستن انواع و اقسام شکنجه ها از تولید
 رعب و وحشت تا بلوف های رنگارنگ یک چیز است
 و آن اینکه ما اجازه دهیم " کاسه " سرمان
 را بردارند و هر چه دلمان میخواهد از داخل آن
 بیرون کنند " اما وظیفه ما چیست ؟ ما باید
 چه بکنیم ؟ ما با اتکابه دینا هم درونسی
 با اتکابه اینکه دارای انگیزه ، انقلابی
 مستحکمی هستیم ، با اتکابه اینکه در راه
 آرمانمان تحمل فدا همواریهما و سختی ها را بجان
 خریدیم ایم با بدعکس خواست ما واکتی ها رفتار
 نمائیم یعنی این ما هستیم که باید " کاسه "
 سر ما واکتی ها را برداریم و هر چه دلمان صبی
 خواهد در گلستان فرو کنیم " و این اکنون بسه
 صورت اصلی در مقابل ما بماند در آمده است .

حال اینجا آقای تهرانی نه تنها خود اعتراف به هزار رنگی و هزار نقش بودنش میکند بلکه سرپا خواست ساواک را هم صاف ویست کرده روشن میسازد "تویا یذا و نچه روما میخوایسم در اختیار رمون بذاری" عمل کردن بگفتند تهرانی درست برخلاف وظیفهای بود که ما برای خود تعیین کرده بسجودیم • من با همه این نقی بازی کردنهای تهرانی به آنچه کسی واقعا میتواند نت تنها راه نجات باشد منسی اندیشیدم "فامردی باشد از برای صلح خوب یا هزار خوب مردی را با ز دادن و زنها را زنگاه داروا گرتراهم بزخم خوب بکشند بزخم چوب مردن به باشد از خیانت کار فرمودن"

آنروز هم بی آنکه به تهدیدها ایمان جا مه • عمل بیوفایانند گشت و نرفتند • مسکن خلاصه شده • نرفتند • دفعات قبل بود • مسکن بسلول باز گفتم پس از گذشت چند روز از سلول انفرادی خلاص شدم (این ده روز انفرادی - ده روزی بود که بر من چون ده سال گذشتست به عمومی شماره ۴ ساختمان همساره

۱ منتقل شدم •

پس از آن تا زمان آزادی در زندان بسر بردم ولی با زجوشی ها همچنان ادامه داشت و کلاها زده ماه در زندان بودم • طاقت آوردن در زیر پا زده ماه بلا تکلیفی توام با با زجوشی های مکرر تسوأم با اضطراب و تشویش از جانب مسائل رونق شده فقط با اتکا و ایمان به پیروزی نهضت نویسن انقلابی ممکن بود •

گسترده با دراه پیمافنگان جنبی
صلحانه ایسران •